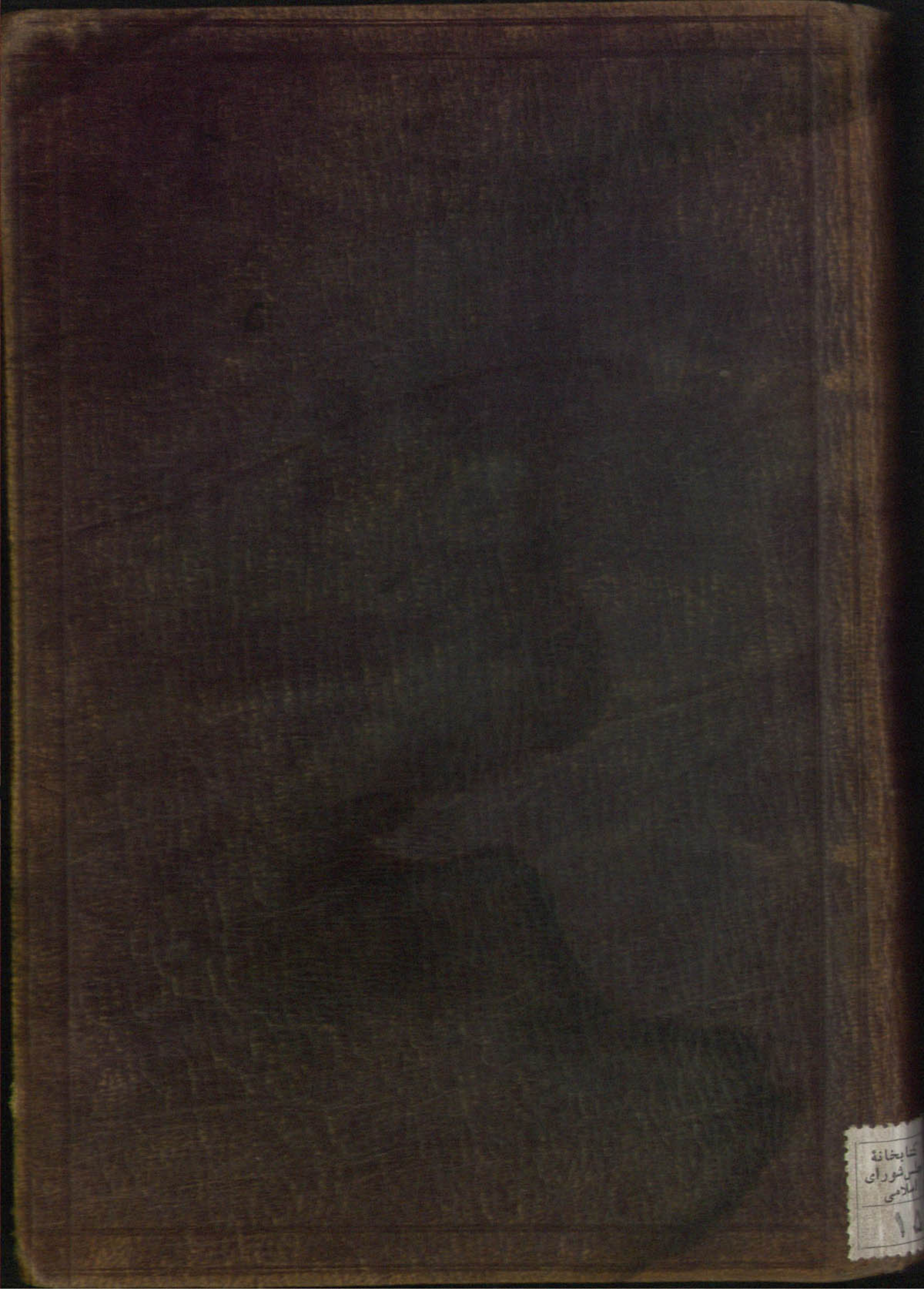
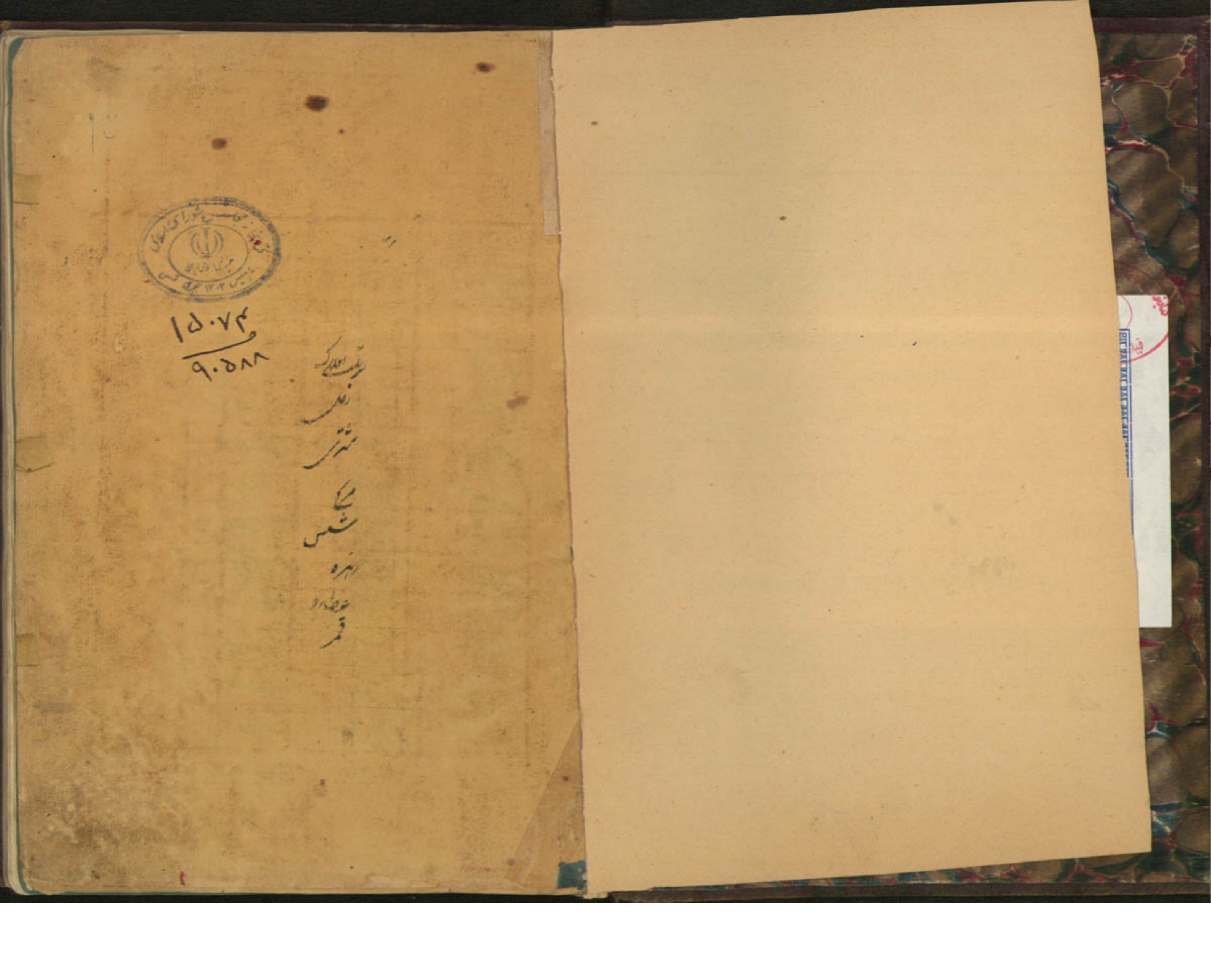




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه جدول اختیارات ، ۱۲۵۸
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۷۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۵۸۸



	بانگ کردن کلاغ ناگهان		خاریدن کف دست		شیهه کشیدن اسب
یب	تفکر	یب	نفع بوی رسد	یب	یاری بوی رسد
ا		ا	نفع بوی رسد	ا	مال یابد
ب		ب	نفع بوی رسد	ب	تحویل یابد
ج	ملک یابد	ج	نفع بوی رسد	ج	خصومت کند
د	مضرت بوی رسد	د	ضرر بوی رسد	د	هدیه بوی رسد
ه	امر بصیرت در ارادت	ه	نفع بوی رسد	ه	تفکر
و	مضرت بوی رسد	و	نفع بوی رسد	و	اندیشه بد کند
ر	غم بوی رسد	ر	خصومت کند	ر	درد بوی رسد
ح	خصومت کند	ح	نفع بوی رسد	ح	فرح است
ط	میراث یابد	ط	نفع بوی رسد	ط	بشارت است
ی	غارت بوی ارزم	ی	نفع بوی رسد	ی	ترس است
یا	نصرت یابد	یا	نفع بوی رسد	یا	سفر کند

فره

	فرود آمدن عنکبوت		ریختن قهوه بر جامه		دیدن زن برهنه
یب	جاه	یب	خلعت بوی رسد	یب	شمع از قربت
ا	سلامتی	ا	جامه نو در پوشد	ا	غم بوی رسد
ب	نامه بوی رسد	ب	جامه بربن بود	ب	زن حلال کند
ج	سفر کند	ج	درهم و دینار بوی رسد	ج	به تهمت افتد
د	برات یابد	د	زن گیرد	د	نقصان بوی رسد
ه	جنگ کند	ه	فرزند [illegible]	ه	نفع بوی رسد
و	اندوه بوی رسد	و	سفر کند	و	حرکت کند
ر	خصومت کند	ر	جامه دیبا بپوشد	ر	کسی اندوهگین شود
ح	بشارت بوی رسد	ح	جامه تازه بخرد	ح	حاجت بر آید
ط	اندوهگین شود	ط	نفع یابد	ط	خصومت کند
ی	خبر بوی رسد	ی	سفر کند	ی	نفع یابد
یا	صلح کند	یا	نفع یابد	یا	جریمه دهد

	برجستن چشم و ابرو		افتادن روغن بر جامه		شکستن چیزها ناگاه
یب	خصومت کند	یب	فایده است	یب	طعام بوی رسد
ا	شادی رسد	ا	بشارت	ا	خنده باید
ب	شادی پسند	ب	سفر	ب	تجدید کنند
ج	شادی رسد	ج	خوف	ج	عزت یابد
د	هدیه است	د	رحمت	د	بشارت بوی رسد
ه	هدیه است	ه	ترددست	ه	خصومت کند
و	هدیه است	و	آلوده است	و	خصومت کند
ز	نصرت است	ز	راحت	ز	خلعت بوی رسد
ح	نصرت است	ح	رمانست	ح	فرح بوی رسد
ط	نصرت است	ط	راحت است	ط	فرح بوی رسد
ی	نصرت است	ی	نامه بوی رسد	ی	ترس
یا	خصومت است	یا	فایده است	یا	سفر کند

حوالدی



	خواندن مرغ خانگی بمحل		پیش آمدن بهایم ناگاه		نوحه کردن سگ بعلت
یب	خیر است	یب	غایب کسی بوی رسد	یب	خصومت کند
ا	خیر است	ا	خبر بوی رسد	ا	خبر بوی رسد
ب	خیر و نیکی بوی رسد	ب	مضرت یابد	ب	فساد کند
ج	خیر و نیکی بوی رسد	ج	جمع کند	ج	ترس است
د	خیر و نیکی بوی رسد	د	غم بوی رسد	د	نصرت یابد
ه	غم بوی رسد	ه	فکر کند	ه	شادی است
و	غم بوی رسد	و	بشارت یابد	و	تفکر است
ز	سفر کند	ز	غم بوی رسد	ز	خصومت کند
ح	سفر کند	ح	بشارت است	ح	سفر کند
ط	ضرر بوی رسد	ط	خبر بوی رسد	ط	زیان بوی رسد
ی	ضرر	ی	شادی بیند	ی	تحویل بوی دهند
یا	ضرر	یا	شادی یابد	یا	خبر

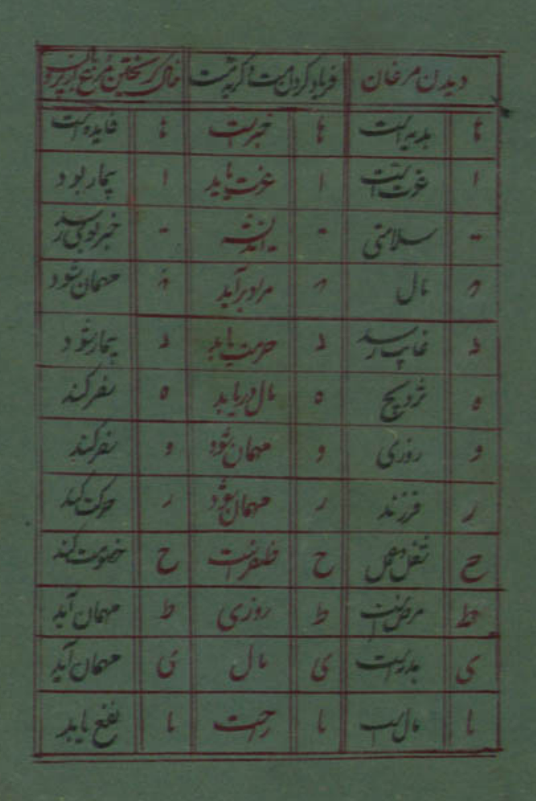
	ریختن آب ناگاه		افتادن قلم از دست		آواز کردن عود ناگاه
ع	تحویل است	ع	از منصب افتد	ع	تشویش است
ا	شادی	ا	ضرر بوی رسد	ا	خوف است
٠	هدیه	٠	خبر بوی رسد	٠	خبر
ج	زیادتی	ج	مکتوب بوی رسد	ج	حرکت کند
د	شادی	د	نفع یابد	د	پریشانی است
ه	غم یابد	ه	بمنصب رسد	ه	تحویل کند
و	مال یابد	و	بمنصب رسد	و	تردد
ر	مضرت	ر	بمنصب رسد	ر	اندوه
ح	اندیشه	ح	شادی بیند	ح	فایده است
ط	خصومت	ط	شادی یابد	ط	ترس است
ی	خبر یابد	ی	شادی بیند	ی	منفعت
یا	شادی بیند	یا	شادی بیند	یا	شادی

آواز

	آواز کردن خروس بی‌هنگام		افتادن نقش بر هم		گرفتن لقمه در گلو
ع	غایب آید	ع	رحمت یابد	ع	سوغات خورد
ا	مراد یابد	ا	کلاه برآید	ا	نفع بوی رسد
٠	مهمان آید	٠	مهمان آید	٠	حرام خورد
ج	روزی بوی رسد	ج	دولت یابد	ج	حرام خورد
د	بیمار صحیح شود	د	غایب بوی رسد	د	آزار بهم رساند
ه	عزت یابد	ه	سفر کند	ه	آزار بهم رسد
و	ترویج کند	و	غایب آید	و	از طعام ملوک خورد
ر	خصومت کند	ر	اندیشه کند	ر	غایب بوی رسد
ح	مال یابد	ح	مراد برآید	ح	غایب بوی آید
ط	کلاه برآید	ط	مرض بهم رساند	ط	مهمان شود
ی	زیان بوی رسد	ی	دولت یابد	ی	مهمان شود
یا	اندیشه کاری بیند	یا	رفعت یابد	یا	مهمان شود

	غبار ناگاه		خوف دل ناگاه		پیش افتادنی زنان
ع	بخت و دولت	ع	مراد است	ع	اندیشه است
ا	شادی رسد	ا	دولت	ا	بخت نیست
ب	بخت زیاد شود	ب	غایب آید	ب	مراد بر آید
ج	اقبال است	ج	سعادت رسد	ج	ظفر یابد
د	حدیث یابد	د	روزی یابد	د	مال یابد
ه	زیان رسد	ه	ظفر یابد	ه	تجارت رسد
و	مراد بر آید	و	صحت یابد	و	شدت
ز	غایب آید	ز	ظفر یابد	ز	تفکر است
ح	مراد بر آید	ح	ظفر یابد	ح	خصومت است
ط		ط	ظفر یابد	ط	رحمت
ی		ی	ظفر یابد	ی	زیان
یا	شادی رسد	یا	صحت یابد	یا	ثواب

دیدن مرغان



	دیدن مرغان		فریاد کردن گربه است		خاک ریختن مرغ از پر
ع	بد یاری است	ع	خبر است	ع	فایده است
ا	غربت است	ا	غربت یابد	ا	بیمار بود
ب	سلامتی	ب	اندیشه	ب	خبر خوبی رسد
ج	مال	ج	مراد بر آید	ج	مهمان شود
د	غایب رسد	د	حرمت یابد	د	بیمار شود
ه	ترویج	ه	مال در یابد	ه	سفر کند
و	روزی	و	مهمان شود	و	سفر کند
ز	فرزند	ز	مهمان شود	ز	حرکت کند
ح	شغل وصل	ح	ظفر است	ح	خصومت کند
ط	مرض است	ط	روزی	ط	مهمان آید
ی	بد است	ی	مال	ی	مهمان آید
یا	مال است	یا	رحمت	یا	نفع یابد

	کشاده شدن در		دیدن گرگ		دیدن ماده خرگوش
ء	عیش است	ء	گلو راند	ء	
ا	گلو آمد	ء	زبان	ا	
ب	رحمت	ا	تفکر بود	ب	
ج	دولت	ب	فرزند	ج	
د	بدیه	ج	دولت	د	
ه	مال است	د	خصومت	ه	
و	عزت	ه	شاد مشد	و	
ز	فکر	و	وقت	ز	
ح	زیادتی مرتبه	ز	گلف	ح	
ط	گلو در آید	ح	اندیشه	ط	[illegible]
ی		ط	ظفر	ی	[illegible]
ی		ی	حر	ی	[illegible]
یا	روزی نیکو	یا	حر	یا	[illegible]

آمین

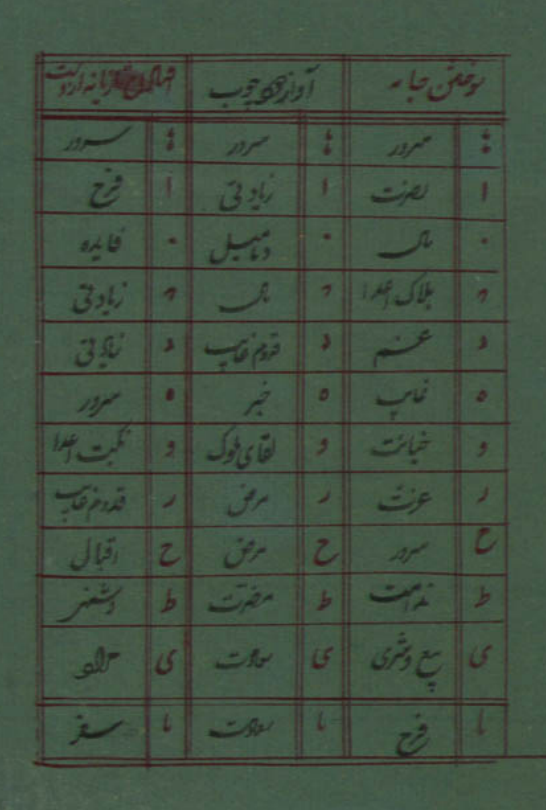


آمدن آهو از جیب ولایت		دیدن تارک الصلوة		عطسه کردن در خواب	
ء	تیش	ء	سر درد	ء	ثنای
ا	سبب	ا	[illegible]	ا	بلدیه
ب	صحبت	ب	[illegible]	ب	نقل
ج	[illegible]	ج	[illegible]	ج	نامه
د	[illegible]	د	[illegible]	د	
ه	[illegible]	ه	[illegible]	ه	قبال است
و	[illegible]	و	[illegible]	و	فایده است
ز	[illegible]	ز	[illegible]	ز	سودانست
ح	[illegible]	ح	[illegible]	ح	منفعت است
ط	[illegible]	ط	[illegible]	ط	جاه
ی	[illegible]	ی	نهب	ی	حجت
یا	[illegible]	یا	[illegible]	یا	بهجت

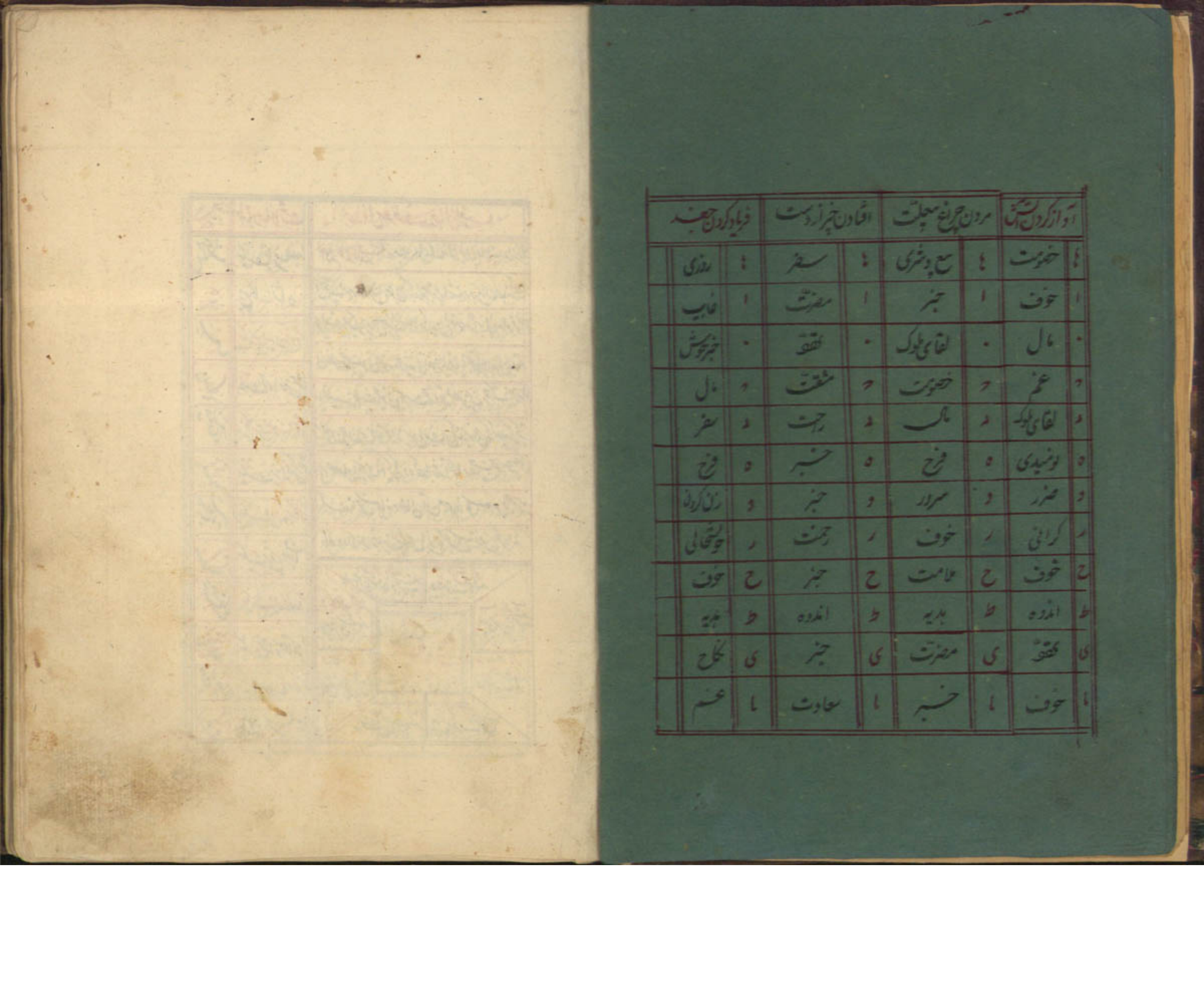
	ترسیدن در خواب		خنده در خواب		پریدن عطس در گلو
یب	سفر	یب	نعمت	یب	فرح
ا	ظفر	ا	نثار	ا	فرح
ب	معونت	ب	بهجت	ب	سرور
ج	القاب	ج	نعمت	ج	بهجت
د	سفر	د	سفر	د	
ه	سفر	ه	مال	ه	
و	شادی	و	خبر	و	خوب
ز	مال	ز	نامه	ز	سرور
ح	نامه	ح	جاه	ح	سعادت
ط	نثار	ط	نامه	ط	خسارت
ی	جاه	ی	سفر	ی	مضائقه
یا	بهجت	یا	مال	یا	بیم

	لرزیدن اعضا		آواز کردن گوش		کسالتی در خواب
یب	سفر	یب	اندوه	یب	ضرر
ا	مشورت	ا	حاجت	ا	سفر
ب	نعمت	ب	فرح	ب	مضرت
ج	اندوه	ج	زر	ج	سفر
د	اندوه	د	جاه	د	سرور
ه	ظفر	ه	سرور	ه	مال
و	غم	و	جاه	و	خبر
ز	جاه	ز	وصول قاصد	ز	سفر
ح	خبر	ح	حرکت	ح	خبر
ط	مال	ط	مال	ط	مال
ی	جاه	ی	خرید	ی	جاه
یا	سفر	یا	فرزند	یا	خبر

افتادن کلاه و دستار		دریدن جامه یا کلاه		بر در آمدن اسپ	
یب	شادی	یب	خبر	یب	ملک
ا	مال	ا	جاه	ا	اقبال
ب	جاه	ب	سرور	ب	دولت
ج	غم	ج	جاه	ج	شادی
د	جاه	د	سفر	د	سفر
ه	خصومت	ه	تحویل	ه	تحویل
و	سفر	و	غم	و	نکاح
ز	ملک	ز	مال	ز	نکاح
ح	مال	ح	ملک	ح	نعمت
ط	بهجت	ط	سعادت	ط	خیر
ی	سفر	ی	فلاح	ی	خصومت
یا	غم	یا	غم	یا	اقبال



سوختن جامه		آواز چکه چوب		[illegible] تازیانه از دیت	
یب	سرور	یب	سرور	یب	سرور
ا	نصرت	ا	زیادتی	ا	فرح
ب	مال	ب	دعا مبیل	ب	فایده
ج	هلاک اعدا	ج	مال	ج	زیادتی
د	غم	د	قدوم غایب	د	زیادتی
ه	غایب	ه	خبر	ه	سرور
و	خیانت	و	لقای ملوک	و	نکبت اعدا
ز	عزت	ز	مرض	ز	قدوم غایب
ح	سرور	ح	مرض	ح	اقبال
ط	ندامت	ط	مضرت	ط	دشمن
ی	بیع و شری	ی	سعادت	ی	حلوا
یا	فرح	یا	سعادت	یا	سفر



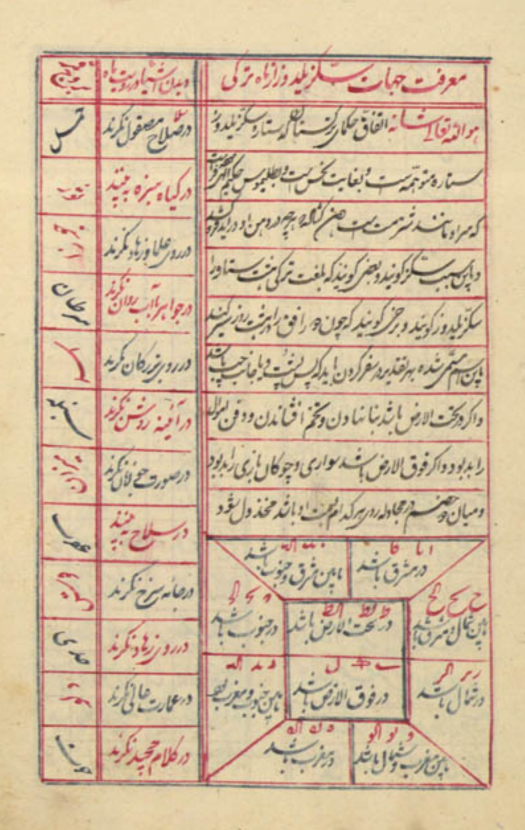
	آواز کردن آتش		مردن چراغ بعجلت		افتادن چیزی از دست		فریاد کردن جغد
ء	خصومت	ء	سع و شری	ء	سفر	ء	روزی
ا	خوف	ا	خبر	ا	مضرت	ا	غایب
٠	مال	٠	لقای ملوک	٠	نفقه	٠	خبر خوش
ج	غم	ج	خصومت	ج	مشقت	ج	مال
د	لقای ملوک	د	مال	د	راحت	د	سفر
ه	نومیدی	ه	فرح	ه	خبر	ه	فرح
و	ضرر	و	سرور	و	خبر	و	زن کردن
ر	گرانی	ر	خوف	ر	رحمت	ر	خوشحالی
ح	خوف	ح	علامت	ح	خبر	ح	خوف
ط	اندوه	ط	بدیه	ط	اندوه	ط	هدیه
ی	نفقه	ی	مضرت	ی	خبر	ی	نکاح
اا	خوف	اا	خبر	اا	سعادت	اا	غم

جدول معرفت رجال الغیب

العلم عند الله عز شانه بدان ارشدک الله تعالی چون عارف بداند که رجا
ل الغیب هر روز از ماه عربی در کدام جهت میباشند رو بدان جانب آورده
بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب السلام ارواح المقدسه اعینونی بدعوة وانظرو
نی بنظرة واحیونی بقوة واغیثونی بغوثة یا رقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد
یا قطب یا غوث اغیثونی بحرمة محمد وآله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین
چون چنین دعا بخواند میل بایشان کند بنوعی که کسیکه کنیه
بر عصا و یا نخجری دیگر کرده که باشد آنگاه حاجت خود سوال
کند تا حق سبحانه وتعالی آن مهم را باسهل وجهی بر
آورد و الا سوار جانب ایشان بانواع فیض مستفیض گرداند

	اخبار حالات
ترف	نیک است بار ساختن را
[illegible]	هیچ کار را نشاید
الکس	نیک است دیدن تازه و بزرگ
[illegible]	بد است الا ساختن سموم
[illegible]	نیک است خلوت و حمام را
[illegible]	نیک است زینت و ناخن گرفتن
[illegible]	نیک است دیدن بزرگان
[illegible]	نیک است ترویج و ضیافت را
[illegible]	نیک است دفینه و خوردن
[illegible]	نیک است نخته و استحمام را
[illegible]	نیک است ترویج و الکرام
[illegible]	هیچ کار را نشاید

در جنوب باشند
مابین مشرق و جنوب باشند
در مشرق باشند
مابین شمال و مشرق باشند
در شمال باشند
مابین مغرب و شمال باشند
در مغرب باشند
مابین جنوب و مغرب باشند



معرفت جهات ستاره سکز یلدز از راه ترکی

هو الله تعالی شانه اتفاق حکمای ترکستان که ستاره سکز یلدوز
ستاره منوجهه است و بغایت نحس است و بطلمیوس حکیم اکثر
که مراو باشد نحس است همچنانکه هیچ در وهن او در آید
و این سبب سکز گویند و بعضی گویند که بلغت ترکی هشت ستاره را
سکز یلدوز گویند و برخی گویند که چون در افق از هشت روز بر آید
بدین اسم مسمی شده بهر تقدیر در سفر کردن باید که پس پشت و یا جانب چپ باشد
و اگر در تحت الارض باشد بنا نهادن و تخم افشاندن و دفن کردن
باید بود و اگر فوق الارض باشد سواری و چوکان بازی باید بود
و میان دو خصم در مجادله روی بر کدام جهت او باشد مخذول شود

[illegible]	[illegible]
[illegible]	در صلاح مصقول نکنند
[illegible]	در گیاه سبزه منگرند
[illegible]	در روی علما و زهاد نگرند
[illegible]	در جواهر و آب روان نگرند
[illegible]	در روی بزرگان نگرند
[illegible]	در آئینه روشن نگرند
[illegible]	در صورت جمیلان نگرند
[illegible]	در سلاح نه بینند
[illegible]	در جامه سرخ نگرند
[illegible]	در روی زهاد نگرند
[illegible]	در عمارت عالی نگرند
[illegible]	در کلام مجید نگرند

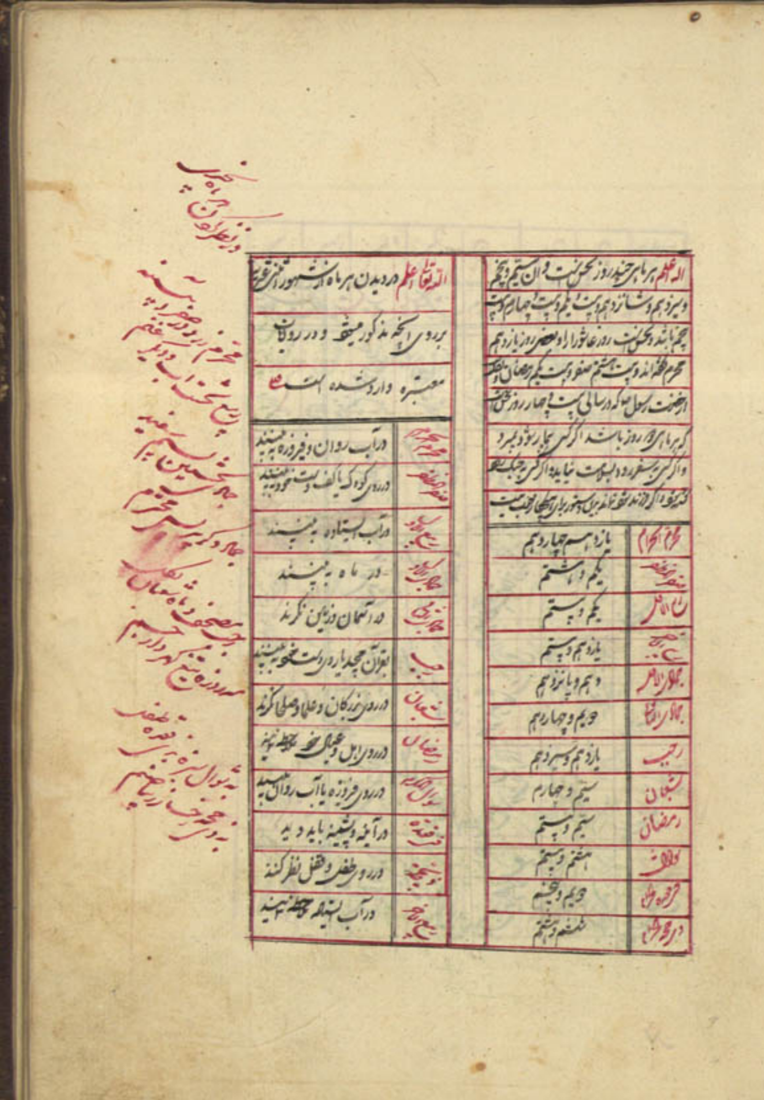
در مشرق باشد
مابین مشرق و جنوب باشد
در جنوب باشد
در تحت الارض باشد
مابین شمال و مشرق باشد
در شمال باشد
در فوق الارض باشد
مابین جنوب و مغرب باشد
در مغرب باشد
مابین مغرب و شمال باشد

معرفت رگ وقوع از ماه ترکی گرند			
ا	در کف باشد	یو	در گردن باشد
ب	در ران راست باشد	یز	در دست و زبان باشد
ج	در زانوی راست باشد	یح	در پهلو باشد
د	در سرین باشد	یط	در زانوی چپ باشد
ه	در معده باشد	ک	در مقعد باشد
و	در گوش و باد دهن باشد	کا	در پشت باشد
ز	در زبان باشد	کب	در لب زیرین باشد
ح	در سپرز باشد	کج	در جگر باشد
ط	در سینه باشد	کد	در گرده باشد
ی	در میان پشت باشد	که	در زنخدان باشد
یا	در دندان باشد	کو	در سینه و دندان باشد
یب	در رو باشد	کز	در قضیب باشد
یج	در خروس باشد	کح	در دل و سینه باشد
ید	در نفس باشد	کط	در پیشانی باشد
یه	در تمام اعضا باشد	ل	در تمام اعضا باشد

معرفت فصد و حجامت از ماه ترکی و عربی گرند			
ا	بیخوابی آورد	یو	نقصان ندارد
ب	درد سر آورد	یز	صحت بدن باشد
ج	ضعف دماغ بهم رسد	یح	از رنج زخم برهد
د	رگها را بهم رسد	یط	یکسال فایده دهد
ه	زردی روی آورد	ک	چشم را روشن کند
و	لرزه اندام آورد	کا	روشنی دل بهم رسد
ز	تپ آورد و لست	کب	دل را قوی کند
ح	درد شقیقه آورد	کج	فرح رخ نماید
ط	رنج و الم آورد	کد	ذهن را روشن کند
ی	درد اندام آورد	که	زردی از روی برطرف کند
یا	سودا و مالیخولیا آورد	کو	از بیماری خلاص شود
یب	درد مفاصل بهم رسد	کز	خوف برطرف شود
یج	بدن را ضعیف کند	کح	از مرض وا رهد
ید	خارش بهم رسد	کط	درد را برطرف کند
یه	فراغ آورد	ل	از مرض فرح شود



جدول اختلاجات الاعضا من قول الحکما کما قالوا فی تصانیفهم							
جانب راست				جانب چپ			
[illegible]	راحت	[illegible]	سفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راحت
[illegible]	خبر	پیشانی	جاه	[illegible]	سفر	پیشانی	اندوه
[illegible]	اقبال	بازو	راحت	[illegible]	جاه	بازو	سفر
ابرو	جاه	پهلو	بشارت	ابرو		پهلو	بیماری
[illegible]	غم	[illegible]	نصرت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ل	[illegible]	حرمت	[illegible]	غم	[illegible]	رحمت
[illegible]	اندوه	[illegible]	غفلت	[illegible]	بشارت	[illegible]	فرزند
[illegible]	خبر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ل	[illegible]	ظفر
[illegible]	بدحالی	مقعد	حرمت	[illegible]	[illegible]	مقعد	مضرت
[illegible]	اندیشه	[illegible]	صحت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عزت
[illegible]	حرمت	[illegible]	جاه	[illegible]	محنت	[illegible]	اقبال
[illegible]	هجرت و سفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ظفر و سفر

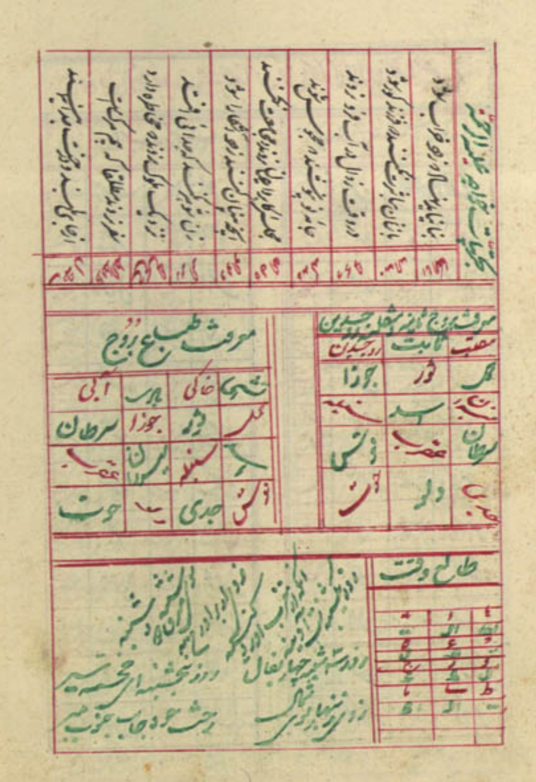


الله اعلم هرماهی چند روز نحس است و آن سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست یکم و بیست چهارم و بیست پنجم باشد و نحس است روز عاشورا او بعضی روز یازدهم محرم گفته اند و بیست هشتم صفر و بیست یکم رمضان و ... از حضرت رسول ... که در سالی بیست چهار روز نحس است که هرماهی دو روز باشد اگر کسی بیمار شود بمیرد و اگر کسی بسفر رود سلامت نیاید اگر کسی جنگ ... کند ... و اگر فرزند شود ... دستور برای آنها ... است

محرم الحرام	یازدهم چهاردهم
صفر المظفر	یکم و هشتم
ربیع الاول	یکم و بیستم
ربیع الثانی	یازدهم و بیستم
جمادی الاول	دهم و یازدهم
جمادی الثانی	دویم و چهاردهم
رجب	یازدهم و سیزدهم
شعبان	سیم و چهارم
رمضان	سیم و بیستم
شوال	هشتم و بیستم
ذیقعده	دویم و ششم
ذیحجه	ششم و بیستم

الله تعالی اعلم در دیدن هر ماه از شهور ... بروی آنچه مذکور میشود و در روایات معتبره وارد شده است

محرم	در آب روان و فیروزه به بینند
صفر المظفر	در روی کوه که یا الف و بیست شود به بینند
ربیع الاول	در آب ایستاده به بینند
ربیع الثانی	در ماه به بینند
جمادی الاول	در آسمان و زمین نگرند
جمادی الثانی	بقرآن مجید یا در دست ... به بینند
رجب	در روی بزرگان و علما و صلحا نگرند
شعبان	در روی ...
شوال	در روی فیروزه یا آب روان به بینند
ذیقعده	در آینه و شیشه باید دید
ذیحجه	در روی طفل و ... نظر کنند
ربیع الاخر	در آب ... به بینند



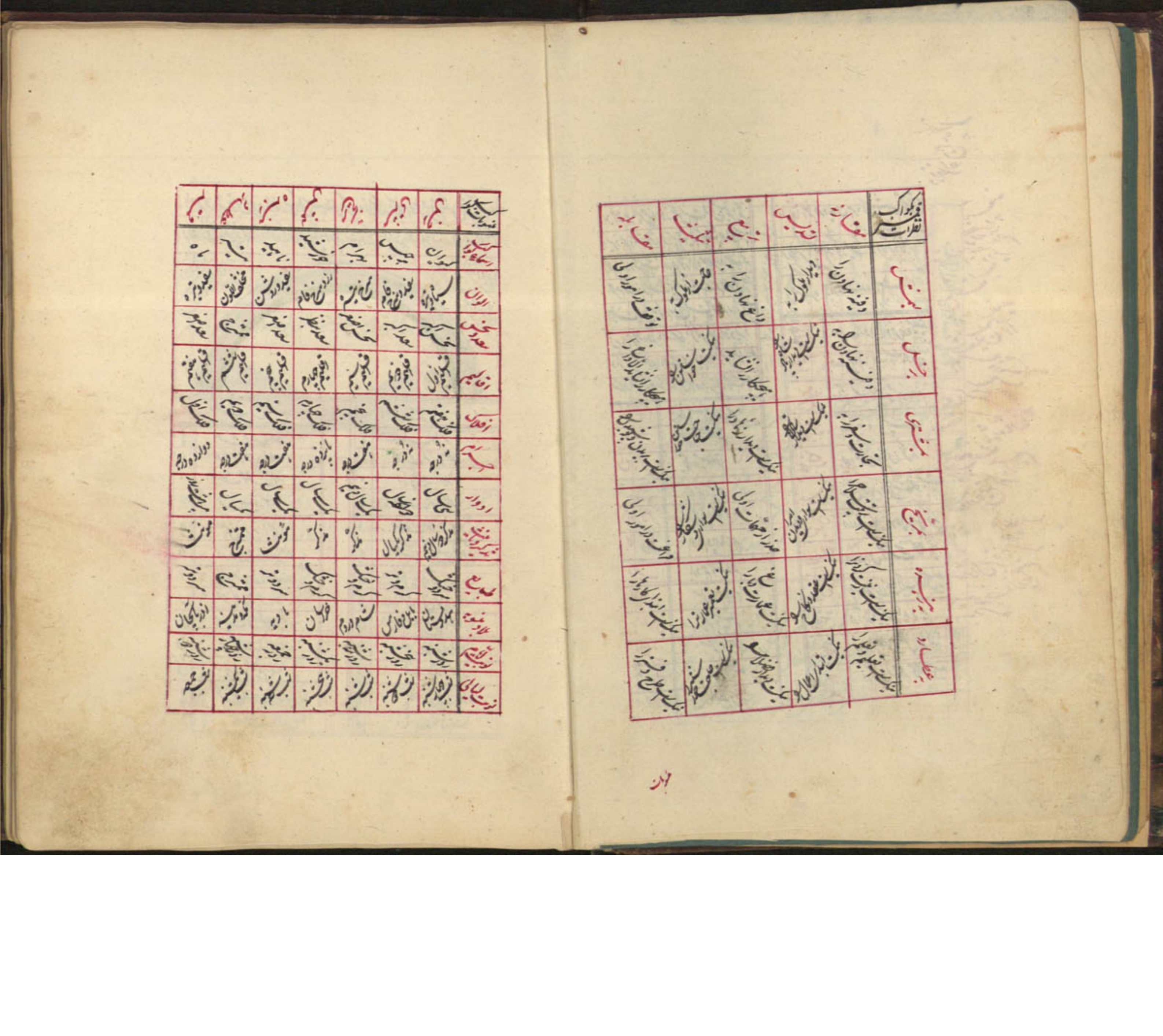
معرفت طبایع بروج

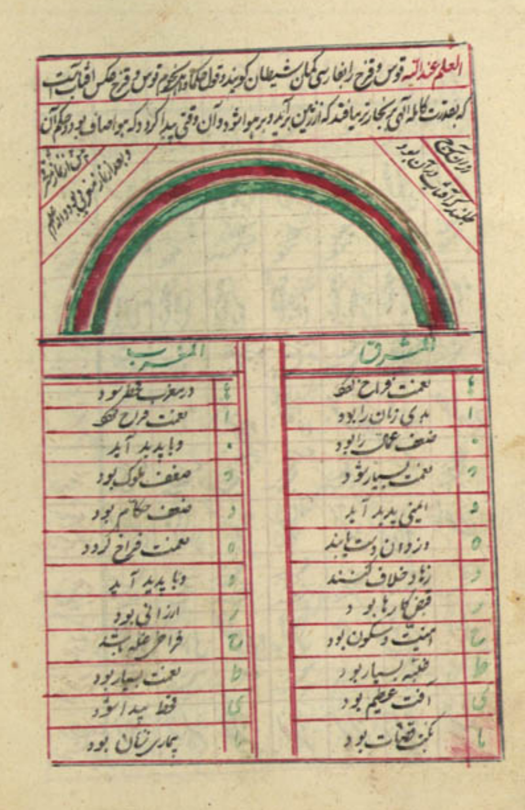
آتشی	خاکی	بادی	آبی
حمل	ثور	جوزا	سرطان
اسد	سنبله	میزان	عقرب
قوس	جدی	دلو	حوت

معرفت بروج ثابت و منقلب و ذوجسدین

منقلب	ثابت	ذوجسدین
حمل	ثور	جوزا
سرطان	اسد	سنبله
میزان	عقرب	قوس
جدی	دلو	حوت

طالع وقت





العلم عند الله قوس قزح را بفارسی کمان شیطان گویند و قول حکما و اهل نجوم قوس قزح عکس آفتاب است که بصورت کامله آبی بر بخار تر یافته که از زمین بر آید و بر هوا شود و آن وقتی پیدا گردد که هوا صاف بود و حکم آن

	المشرق		المغرب
٤	نعمت فراخ گردد	٤	در مغرب خطر بود
۱	بدی زنان را بود	۱	نعمت فراخ گردد
٠	ضعف عمال را بود	٠	وبا پدید آید
ج	نعمت بسیار شود	ج	ضعف ملوک بود
د	ایمنی پدید آید	د	ضعف حکام بود
ه	دزدان دست یابند	ه	نعمت فراخ گردد
و	زنان خلاف کنند	و	وبا پدید آید
ز	قحط کارها بود	ز	ارزانی بود
ح	امنیت و سکون بود	ح	فراخی غله باشد
ط	غلبه بسیار بود	ط	نعمت بسیار بود
ی	آفت عظیم بود	ی	قحط پیدا شود
یا	نکبت قضات بود	یا	بیماری زنان بود



العلم عند الله تعالی ذو ذوابه عبارت است از ستاره‌ای که دنباله دارد و اتفاق حکمات که هرگاه ظاهر گردد در عالم فتنه و آشوب و تشویش ظاهر شود بتقدیر ملک قدیر و حکم آن از آن برج طلبند که آفتاب در آن بود و جمیع آن ز آن شش از نیم شب مغربی گیرند و بعد از نیم شب مشرقی

	المشرق		المغرب
٤	قتل و غارت در اطراف جهان پدید آید	٤	با بر خراب شود
۱	فتنه و آشوب بود	۱	مردم بدی کنند با هم
٠	تنگی معاش و قحط بود	٠	فساد آشکارا بود
ج	قحط و غلا و تنگی غله بود	ج	ملخ غله را تباه کند
د	دزدان و راه‌زنان حمله کنند	د	ضرر به چارپایان رسد
ه	مردمان با هم بدی کنند	ه	وبا آشکارا شود
و	کثرت دزدان و طالبان جنگ بود	و	فتنه در خلق ظاهر گردد
ز	رعیت بدی کنند	ز	شرارت کنند
ح	خونها ریخته شود	ح	عجز ملوک بود
ط	آفت مردم بود	ط	اراجیف و اخبار دروغ بود
ی	فتنه پدید آید	ی	تغیر و فتنه باشد
یا	کشتیها غرق شود	یا	قتل و آشوب شود

کیفیت حالات کواکب در بروج	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
حمل	هبوط	حضیض	بیت	شرف	وبال	غریب	[illegible]
ثور	غریب	غریب	وبال	غریب	بیت	حضیض	شرف
جوزا	حضیض	وبال	مثلثه	غریب	اوج	بیت	هبوط
سرطان	وبال	شرف	هبوط	اوج	مثلثه	غریب	بیت
اسد	وبال	مثلثه	اوج	بیت	غریب	غریب	غریب
سنبله	غریب	وبال	غریب	غریب	هبوط	بیت شرف	مثلثه
میزان	شرف	اوج	وبال	هبوط	بیت	هبوط	[illegible]
عقرب	غریب	غریب	بیت	غریب	وبال	اوج	هبوط
قوس	اوج	بیت	غریب	مثلثه	حضیض	وبال	غریب
جدی	بیت	هبوط	شرف	حضیض	غریب	غریب	وبال
دلو	بیت	غریب	حضیض	وبال	غریب	مثلثه	غریب
حوت	غریب	بیت	مثلثه	غریب	شرف	وبال هبوط	غریب
[illegible]	۷۰	۵۰	۱۲	۱۹	۴	۹	۱



در احکام سر تراشیدن ایام از قرار روایت ...			
ا	عمر را کوتاه کند	یو	غمگین شود
ب	حاجت بر آید	یز	میانه بود
ج	نقصان ...	یح	نیکو بود
د	موی دراز کند	یط	غنی شود
ه	خوشحالی آورد	ک	از غم خلاص شود
و	بلا و خطر آورد	کا	نیکو بود
ز	نیکو بود	کب	منعکس گردد
ح	بیمار شود	کج	نیکو بود
ط	مال زیاد شود	کد	نیکو بود
ی	غم و اندوه ...	که	از افلاس خلاص شود
یا	اندوهناک شود	کو	از غم خلاص شود
یب	عزیز و مکرم شود	کز	نیکو بود
یج	خصومت آورد	کح	نیکو بود
ید	خوشحالی آورد	کط	حاجت روا شود
یه	مراد حاصل شود	ل	حکمی ندارد

خواب دیدن در هر ماه کما قال الامام صادق علیه السلام			
ا	باطل است	یو	بتأخیر افتد
ب	برعکس است	یز	بتأخیر افتد
ج	برعکس است	یح	درست باشد
د	بتأخیر افتد	یط	درست باشد
ه	بتأخیر افتد	ک	دروغ باشد
و	راست باشد	کا	فرح و شادی باشد
ز	راست باشد	کب	فرح و شادی باشد
ح	راست باشد	کج	برعکس باشد
ط	راست باشد	کد	برعکس باشد
ی	دروغ باشد	که	برعکس باشد
یا	خوب باشد	کو	برعکس باشد
یب	خوب باشد	کز	درست باشد
یج	باطل است	کح	درست باشد
ید	باطل است	کط	راست باشد
یه	راست باشد	ل	راست باشد

در احکام بیمار در هر روزی از روزهای ماه

روز	حکم	روز	حکم
ا	هرگاه بیمار شود زود برخیزد	یو	سخت بود و نحوست دارد توبه کند و صدقه دهد
ب	برخیزد و صحت یابد	یز	بعد از ده روز به شود امید نجات هست
ج	سخت بود و کشنده بود	یح	زود برخیزد و راحت یابد
د	صحت یابد بعنایت الله	یط	شفا یابد
ه	این روز بیمار بد بود محتاج بصدقه است	ک	زود برخیزد و خوشحال شود
و	زود صحت یابد	کا	سخت بود و کشنده تصدق دهد
ز	بعد از هفت روز به شود	کب	زود صحت یابد و خوشحال شود
ح	بعد از ده روز برخیزد	کج	بعد از سیزده روز روی بهبودی نماید
ط	زود صحت یابد بفضل خدا	کد	این روز نهایت نحوست دارد تصدق کند
ی	زود صحت یابد و برخیزد	که	به بود
یا	زود صحت یابد بعون الله	کو	بزودی برخیزد و راحت یابد
یب	بعد از ده روز برخیزد	کز	بزودی برخیزد
یج	سخت بود و کشنده تصدق ضرور است	کح	بعد از سه روز به شود امید نجات هست
ید	زود براحت مبدل گردد	کط	زود صحت یابد و برخیزد
یه	بعد از پنج روز برخیزد	ل	بزودی برخیزد انشاء الله

در معرفت خلاصه اختیارات ایام فرس کما قال الصادق ع

روز	حکم	روز	حکم
ا	نیک است تزویج و سعی و شری و سفر را	یو	بد است جمله کارها خاصه سفر کردن را
ب	مبارک است تجارت و طلب حاجت را	یز	نیک است کارها و وصلت و معامله را
ج	بد است جمله مهمات خاصه دیدار ملوک و سفر را	یح	نیک است طلب حاجت و شغل و حرکت را
د	نیک است همه حالات الا سفر کردن را	یط	محمود است سفر و تزویج و ابتدای کارها
ه	بد است جمله امور خاصه دیدار اکابر	ک	نیک است دیدار ملوک و سفر کردن را
و	نیک است سفر و صبر کردن و بنا نهادن را	کا	بد است جمله کارها خلوت اولی است
ز	نیک است مناکحت و بنا و نقل و حرکت را	کب	محمود است سفر و تزویج و عمارت را
ح	نیک است همه امور الا سفر کردن را	کج	نیک است دیدار ملوک و مناکحت را
ط	نیک است همه امور مگر دیدن عمال سو	کد	بد است جمله کارها خاصه سفر کردن را
ی	نیک است سفر و طلب حاجت را	که	حذر از سفر و طلب اولی است
یا	نیک است دیدار ملوک و حاجت را	کو	مبارک است همه امور الا تزویج
یب	نیک است همه کارها خاصه حاجات را	کز	نیک است همه کارها خاصه تجارت و سفر را
یج	توقف در مهمات اولی	کح	نیک است طلب حاجت و ابتدای حرکت را
ید	نیک است دیدار اکابر و علما و شرفا را	کط	مبارک است سفر و طلب گم شده را
یه	محمود است طلب حاجات و سفر را	ل	نیک است همه حالات خاصه حرکت را



العلم عند الله در بیان آنکه چون قمر در بروجات اثنی عشریه نقل نماید چه کار شاید کردن و از چه کار اجتناب باید نمود

در برج حمل

هر کسی کاید بتابد خدای لم یزل / جرم مه در خانهٔ مریخ یعنی در حمل
نیک باشد هم سفر هم دیدن روی امیر / جامه پوشیدن نکو و صید افکندن به تیر
گرچه نیکست ابتدای کار خون برداشتن / بد بود بنیاد کردن خاصه چیزی کاشتن

در برج ثور

ماه چون در ثور باشد عقد کردن با نگار / تخم افکندن بباغ و نامه نوشتن بد بود
خوش‌تر بود از خواندن عطر انگیختن / از صندل بگر بگتن با خرجی آمیختن
گرچه شاید شرکت و همدلی با حوران چنین / فصد کردن بد بود گرمابه رفتن همچنین

در برج جوزا

چون قمر در برج جوزا جرم بود از آفتاب / بیع ترکان خطائی ده که چون باشد صواب
هم توان خواندن کتاب هم توان دیدن امیر / هم توان نامه نوشتن هم توان انداختن تیر
جامه پوشیدن سزاوار و سفر کردن روا است / لیک ناخن چیدن و فصد و حجامت ناروا است

در برج سرطان

[illegible]

ماه چون از برج خود آید نکو باشد نکو / جامه پوشیدن سفر کردن در او باشد در او
دارو و مسهل خوردن در او عجب در خور بود / نامه بنوشتن چگویم از همه بهتر بود
می سزد گرمابه رفتن موی بستردن ولیک / فصد و ترویج و بنای نو نهادن نیست نیک

در برج اسد

ماه آید چون خرام آهنگ در برج شیر / نیک باشد عقد بستن شغل کردن دلیر
فصد و کار آتش و حاجت ز شاهان خواستن / در سرای نامداران روی تخت آراستن
بیع ترکان ختائی اندر او عین خطاست / لیک نو پوشیدن و عزم سفر کردن خطاست

در برج سنبله

چون مه از برج اسد آید سوی سنبله / برده و هامون همی شاید شدن با قافله
نو بریدن شاید و شاید در این [illegible] کار / خاص را تعلیم کردن عام را برگشت و کار
خوش بود هم بیع و هم بستان برون رفتن [illegible] / بد بود هم زرگری خاصه علاج چشم و عقد

در برج میزان

مه چو در میزان بود نیکو بود دیگر [illegible] / هم سفر هم عقد هم [illegible] ترس هم
جامه‌ها پوشیدن و نوشیدن آنکه جام [illegible] / خاصه بر بانگ سماع [illegible]

لیک

لیک چون مه بگذرد از عقده هیجده درج / هر که کاری کرد باید گنجهای بی فرج

در برج عقرب

ماه چون در عقرب آید نیک شاید کرده / خوردن دارو در او کردن طعام غرغره
هم حجامت بسته شاید هم معالجی ناخنش / هم بگرمابه شدن هم خیمه بردن تا ختن
آب را شاید برآیند دادن ناخن فکند / لیک دیگر کارها هرگز نباشد سودمند

در برج قوس

ماه چون در قوس باشد نیک باشد چار کار / اولین ترویج و تعلیم آخرین فصد و شکار
هر که بیع جوهر و حیوان کند نیکو بود / خاصه نو پوشیدن و قاضی که بنویسد سجل
قرض بستردن مو دادن تخم کشتن بد بود / در کتی مسهل خوردن نیک عمدی خود بود

در برج جدی

ماه چون در جدی شد کار زر را اندر خور است / جامه پوشیدن خوش است و صید کردن خوش تر است
جادوی و ساحری و با خدا بردن پناه / می سزد خاصه عطارد را نظر بودن بماه
نیک باشد نیز با اعدا ببستن عهد را / بد بود هم دیدن شاهان و کردن فصد را

در برج دلو

ماه چون در دلو باشد کرده باید جهد و جهد | هر برای کسب کار و بستن میثاق عهد
نیک باشد نیز اکاری جهد اقبال و تخت | بنده بند و خریدن هم نشاندن درخت
قصرها قلعه‌ها شاید در او کردن بنا | لیک نیکو نیست فصد و نقل و تزویج و زنا

در برج حوت

چون قمر در حوت باشد نیک باشد به تکحل | فصد کردن دست را و پای را ناخن گرفت
ساختن شاید خانه‌ها و دیدن اطراف نیز | کور چشم تنگ پوشیده شاید چهار چیز
هم کلاه و هم قبا و هم کمر هم پیرهن
آنچه باشد در تن آنرا بجنبیدن بمن
صح

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين اما بعد هذا الكتاب مسمى بمدخل منظوم في احكام النجوم الفقيه الامام الحكيم ملك الكلام افتخار الانام عبد الجبار الخجندي رحمة الله علينا وعلى آبائنا

مرد دانا سخن ادا نکند / تا بنام حق ابتدا نکند

مالک لم یزل کریم و قدیم / صانع بی بدل حکیم و علیم

آنکه هفت و نه و ده و دو چهار / کرد پیدا اگر نبودش یار

کرد پیدا دلیل هستی خود / اندرون هر یکی فزون از حد

دادمان عقل تا بدانستم / نیز توفیق تا توانستم

در نعت پیغمبر صلی الله علیه

آنکه از بهر نشر دین هدی / آسمان کرد اختران پیدا

کیست آن آسمان محمد زاد / اخترانش صحابه باداد

آسمانی ولی بحکم زمین / اخترانی ولیک رهبر دین

آنکه از وی بخواست بودن / وز وجودش جلالت افزون

اندرین جایگاه ایزد پاک / نی فلک آفریدی و نه خاک

باد بر جان هر یکی از ما / هر زمان بیکران درود و سلام

باد هم بر صحابهٔ یاران / هر زمان آفرین و مدح زجان

آغاز کتاب در مدح خود جمال الدین

چون بدیدم که در بسیط زمین / هیچ دانش زبعد دانش دین

نیست از دانش نجومی به / کاندر او گنج و حکمت

کردم آغاز مدخل منظوم / یاد کردم دراو بسی زعلوم

پس بگفتم بنظم این مدخل / دور کردم از او خطا و خلل

هر شریف خویش اول این / کردم از مدحت جمال الدین

بو المجاهد محمد و احمد | که بقدر است برتر از فرقد
انکه مایه است آفرین را او | نور دیده است نور دین را او
نزد عاقل عجب نباشد این | که بود نور چشم نور الدین
انکه بر آسمان آینه فام | بهر تزیین خود ز همتش فام
مهر و شمس چون رخش هلال | از جمال تو نور و نور جمال
نظر از بهره زاین سبب خبر است | که ورا و تاد طالعش سیر است
تیر چرخ انکه کاتب آسایست | خرکت مکتب و سبق رایست
زان شود هر مهی بشکل قمر | همچو سرباز کرده حلقه زر
تا کند حلقه قدر ایوان را | گوش هندوی ببر گویا نرا
خنجر آهخته روز و شب بهرام | که حسودش ببرد ایام
مشتری با همه سعادت او | از نسبت از شب ولادت او
رفعت آسمان پاینده | زان سبب دان که هست آینده
من چه مردان مدح او باشم | گرچه اندر سخن گهر باشم
هر زمان با لباس فیروزه | بر در قدر تو بدر یوزه

همت

هست با عقل پیر و بخت جوان | بر فزون باد شاه او همیشه جوان
تا بر دو سکری نحو دوی سال | گر برگشت او بقدر و جلال
اختراد لباس میمون بار | باد از عمر و جاه برخوردار
تا فلک را بود قطب مدار | دین را ز ملا همیشه آفرین باد
رسید در مدیح او سخنم | سخن مقرم بختر خوجه چکنم
از فضولی کنون بپردازم | حاصل مدح مدخل آغازم

در بیان هیات افلاک

اول از هیات فلک گویم | پس به احکام اختران پویم
آفرینندهٔ پری و ملک | لاکه به آفرید چرخ و فلک
شمس بر چرخ چهارم است مدام | انچو بر چرخ پنجمین بهرام
بر یکم ماه و بر دوم تیر است | باز ناهید در سیم بر است
ششمین چرخ مشتری را دان | هفتمین هست منزل کیوان
باز هشتم که ثابتات در وست | زبر او نهم که جمله در اوست
او همی گردد و نیاساید | نیک و بد جو هر سم از د راید

در عدد افلاک و اسامی ایشان و بروج و کواکب سیاره و ثابته

عدد چرخها چو شد معلوم — بشنوم بعد ازین بروج نجوم
حکما پیش ازین بحکم خرد — اختران را که کرده‌اند عدد
یکهزار است و بیست و نه بشمار — هفت ازیشان کواکب سیار
زحل و مشتری و نحس صغیر — شمس و زهره است تیر و ماه منیر
تا بتابند نام دیگرها — که ازیشان گرفته پیکرها
زان ثوابت حکیم کرد نگار — چهل و هشت است صورت دوار
بیست و یک صورت شمالی دان — پانزده از جنوب گشته عیان
ده و دو برج اسم ازین صورت — که مدار در منطقه کرد است
نامشان است مجملی و قانون — هست مسطور بی کم و افزون
بازگردند جمله از حکمت — ثمین چرخ را دو شش قسمت
چون تمامی نهاده شد اقسام — برج را کرده هر یکی را نام
وانکه از اختران گران رفتار — صورت اینچنین شده شش و چهار
هر یکی را سوای برجی — را نشر او بدی از آخر درجی

پس نهادند

پس نهادند شبنو این ترتیب — نام هر برج را بدین ترتیب

اسامی دوازده برج افلاک

حمل و ثور و بعد از آن جوزا — سرطان اسد دگر عذرا
عقرب و قوس و آن پس میزان — جدی و دلو است و حوت از پس آن

در بیوت کواکب

پس بر این را که جمله بردم نام — ز اختران جای‌شان شناس مدام
اولین از بروج تا هشتم — نام این بره دان دگر کژدم
هر دو مریخ را شده بیوت — همچنین برجیس را کمان با حوت
زهره را خانه ثور هم میزان — شمس را شیر ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه و جوزا — که زحل راست جدی و دلو عطا

در معرفت ارقام ایام ماه بحروف جمل

الف یک الله از مه تقویم — ب دویم روز دال و سیم جیم
همچنین تا که میرسد به تمام — آخرش کاف و طا لجو بالام

در معرفت ارقام ایام هفته

اول از هفته روز یکشنبه — وان دان که الف نشانش نه

ور دوشنبه علامت آید ب — همچنین تا به شنبه زید ز

در معرفت ارقام بروج

مهر و ماه هر ستاره شناس — چون مر این علم را نهاده اساس

رقم برجها ز شش عدد او — از حساب جمل علامت او

از حمل تا الف ز ثور نشان — ب ز جوزا و جیم از سرطان

از اسد دال وان سنبله — و از میزان شناس و عقرب ز

ح ز قوس است و ط ز جدی نشان — ی ز دلو است و یا ز ماهی دان

در معرفت ارقام کواکب

همچنین هر یکی از بروج رقم — رقم اختران بباید هم

آخرش حرف نام هر اختر — پیش هر یک نگار در دفتر

آنچه اندر شمس و در قمر — همچنین کن قیاس پنج دگر

در معرفت طبایع بروج

بر چهار است بر طبایع دان — رنج نادان همیشه طبایع دان

حمل است آتشی و شیر و کمان — ثور خاکی و جدی خوشه همان

طبع جوزا و دلو و پله هوا — وان که خرچنگ و حوت و عقرب آب

در معرفت اجزای کواکب و فلک و دقایق و ثوانی و ثوالث تا عاشر

درج برج هر فلک استاد — سیصد و شصت درجه را بنهاد

هر یکی برج از آن درجه سی است — هر درج از دقیقه گیرد شصت

ثانیه شصت یکدقیقه شناس — همچنین تا بعاشرست قیاس

درجات فلک بوجه قرار — سیصد و شصت آمده بقرار

در معرفت مزاج بروج

حمل و شیر و قوس نعمانی — گرم و خشکند و طبع صفرائی

ثور با جدی و خوشه و عذرا — سرد و خشکند و صاحب سودا

برج جوزا و دلو و میزان باد — گرم و تر طبع خون از ایشان باد

برج سرطان و حوت و عقرب هم — سرد و تر طبعشان پر از بلغم

آنکه این علم را چنین آموخت — شمع این برجها چنین افروخت

شمس و مریخ و مشتری گرم است — زحل و زهره و قمر سرد است

شمس و مریخ خشک با کیوان　　زهره و ماه مشتری تر دان

یادگیر از کوکبی این نکته چون آب زر　　نیم گرم و دهر سرد و خشک و بری تر

در معرفت طبایع کواکب لیلی و نهاری و تذکیر و تانیث و سعد و نحس

پس بدان نیز طبع هر کوکب　　نری و ماده گی و روزی و شب

زحل انکو بدشمنی شهرست　　روزی و سرد و خشک و نحس و نر است

مشتری را اگر دهست فیروزی　　سعد و نر دان و گرم و تر روزی

باز مریخ نحس و ماده شبی　　گرم و خشک از طبیعتش طلبی

شمس هم گرم و خشک روز و نر　　نحس در اجتماع و سعد نظر

زهره و ماده شبی و سرد و تر است　　بر سعادت و لیل او شهرست

تیر با هر ستاره آمیزد　　اثر طبع او از او خیزد

وانکه نامش ز اختران قمر است　　سعد و ماده شبی و سرد و تر است

راس با هر ستاره کاید　　اثر فعل او بیفزاید

ور ذنب با ستاره شد بقران　　سعد و نحس ورا کند نقصان

در شرف کواکب گوید

شرف

شرف آفتاب دان به حمل　　ثور مه را شرف شناس محل

مر زحل را شرف بود میزان　　شرف مشتری است در سرطان

باید از جدی هم شرف بهرام　　همچو از حوت زهره را بد رام

تیر را سنبله است پایه شرف　　همچنین آمد این شمار سلف

شرف راس خانهٔ جوز است　　ذنب اندر کمان شرف پیداست

در درجات شرف

شرف شمس نوزده درج است　　یادگیرش که مایهٔ فرح است

شرف زهره هفت و بیست　　این درج دان که در حساب قوی است

شرف تیر باز پنج و ده است　　دو درج از شرف نصف بیست

درجات ستارهٔ کیوان　　در شرف کمتر از سه هفت مدان

آن برجیس یازده است چهار　　باز بهرام را سه هفت و چهار

شرف راس را سه درج شمار　　پس ذنب هم چنین بشمار

در معرفت هبوط کواکب

چون شرف گشت ترا معلوم　　در برابر بود هبوط نجوم

چون هبوط زحل به برج حمل / وان چه برجیس برج جدی محل

جای مریخ چون شود سرطان / اندران مرد و ما هبوط بدان

باز میزان هبوط خورشید است / برج خوشه هبوط ماهید است

برج ماهی هبوط تیر آمد / وان چه کژدم به مه نیر آمد

راس را دان هبوط برج کمان / هم ذنب را هبوط جوزا دان

در وبال کواکب

خانه کوکب از بروج مکر بکیر / بر شماره به همین بنور ضمیر

خانه هفتمین وبال شناس / همه معلوم گرددت بقیاس

در نظرات کواکب

نظر اختران بکن معلوم / تا بدانی تمام علم نجوم

چون دو کوکب بود ببرجی در / ببرج پیش نی ز یکدیگر

وان مر همورا قرین باشد / وین چنین حال دیگران باشد

هر یکی از برج دگر تسدیس / باشد از پی برج یازدهم

در هبوط کواکب

بچون شرف

چون شرف گشت مر ترا معلوم / در برابر بود هبوط نجوم

تتمه نظرات کواکب

وانکه تسدیس باشد این بیقین / شرح تربیع بشنو از پس این

چارم است و دهم نظر کاهش / همه رنج و غم است همراهش

ور چه پنجم و با نهم نگرند / وانکه تثلیث دوستی اثرند

هفتمین خانه را مقابله دان / اثرش کینه و مجادله دان

در معرفت احتراق کواکب

هر ستاره که اوفتد با خور / در یکی برج و یکدرج همسر

خلق را جمله اتفاق بود / کان ستاره در احتراق بود

جز قمر را که غیر آن خوانند / محترق نی که مجتمع خوانند

منسوبات روز که آنرا ارباب [illegible] گویند

روز یکشنبه نسبتش بخور / وانکه دوشنبه هست روز قمر

روز سه‌شنبه آن بهرام است / انکه مریخ مر ورا نام است

چارشنبه گرفت کوکب تیر / سعد را پنجشنبه آمد سیر

زهره را داد جمعه بهر حسن — داد شنبه خدای عزّ و جل

منسوبات شب که آنرا ارباب اللیل گویند

شب یکشنبه آن تیر آمد — رو شنبش فرّخ دبیر آمد
شب دوشنبه آن برجیس است — اندرین قولها چه تلبیس است
شب سه‌شنبه آن زهره شناس — چارشنبه شب زحل بقیاس
پس شب پنجشنبه آن خور است — شب آدینه خود شب قمر است
هر شب شنبه ای گزیده بنام — نجم مرّیخ والی است مدام

در معرفت خداوندان ساعات شب و روز

ساعت اوّلین ز روز و ز شب — وانکه باشد نصیب آن کوکب
کان شب و روز را بدان نسبت است — کرده باشد حکیم از حکمت است
وان دگر کوکبی گر ونسبت فرو — در همین ساعت است ساعت او
هر سیم را همین شناس اساس — پس همین کن تو جمله را بقیاس

ارباب مثلثات

در مثلثات ناری

هر مثلث

هر مثلث که طبع دارد نار — شمس وان رب روز را هموار
وانکه مشتری است اگر رب — باز دگر این سخن که هست عجب
باز رب برخلاف گیر قیاس — روز رب شان زحل شریک شناس

در مثلثات خاکی

وان دگر را که طبع اوست تراب — زهره و پس قمر شناس ارباب
باز در شب مه است در زهره — بشنو این نکته خوش شهره
هست شان روز و شب شریک مدام — انکه گویند نام او بهرام

در مثلثات بادی

وانکه بادی است طبعش از تقدیر — رب روزش زحل شناسم تیر
تیر در شب مقدم آمد باز — هر دو را مشتری بود انباز

در مثلثات آبی

وانکه طبعش مناسب است آب — زهره در روز هست از ارباب
دیگر از بعد زهره وان بهرام — شب بود برخلاف این قائم
هست شان روز و شب شریک قمر — آن بدانی شوی بعلم شهر

در معرفت تذکیر و تانیث بروج

بشناس از بروج ماده و نر　　تا در احکام باشدت رهبر

نر حمل وان ثور ماده شناس　　همچنین تا بحوت کیر قیاس

بروج منقلب

بر فلک برج منقلب چار است　　اندرین حکم باب بسیار است

هست هر آتشی و بادی نر　　هر چه خاکی و آب ماده شمر

حمل است اول و دویم سرطان　　باز میزان و جدی یک بدان

بروج ثابته

ثابت آمد بوصف چار دیگر　　عقرب و دلو و شیر و گاو شمر

بروج ذو جسدین

قوس و جوزا و خوشه ماهی　　وصف ایشان اگر زمن خواهی

گویم این علم است بر من عین　　که بود هر چهار ذو جسدین

بروج مشرقی

مشرقی آمد از بروج بدان　　بره و [illegible] شیر و باز کمان

بروج مغربی

بروج مغربی

وانکه شان خلق مغربی خوانند　　برج جوزا و دلو میزان اند

بروج شمالی

سرطان است ماهی و عقرب　　انکه دارند بر شمال لقب

بروج جنوبی

ثور با سنبله است و جدی هم　　که بر آرند از جنوب علم

بروج ناطقات

حمل و حوت طاس دان و نیم　　ثور با دلو چهار گفت حکیم

باز جوزا و جدی پنج بگیر　　شش تکیم سدس با قیانرا تیر

معرفت طالع خانها و منسوبات آن

طالع آن برج باشد ای مشفق　　که بر آینده باشد از مشرق

هر که زاید زما در آن هنگام　　طالعش آن نهند در احکام

پس دلایل زمن شنو بیان　　طالع آمد دلیل بر تن و جان

اولین خانه دل و جان است　　حکم او بر حکیم آسان است

دومین طالع است خانهٔ مال   سیم آمد برادر باش دلال

چارمین خانه ملک و ضیعت و آب   دان ز فرزند و همچنین ز شراب

ششمین خانه رنج بنده و ناز   هفتمین خانه بر زن و انباز

مرگ و هشتم است خوف و خطر   در نهم خانه علم دین و سفر

عمل و دولت از دهم گویند   چون صدیث از ده و یکی گویند

خانهٔ دوستان و امید است   دین بیان سپس چه خور شیدات

چون ازین بگذری بود ده و دو   حکم آن بر ستور دان و علو

در فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان   وان ز نا تیر ضیع صانع دان

فرح ماه ثالث از طالع   وانکه خورشید هست جز تابع

زهره هم در چنین بود مدام   همچو در خانه ششم بهرام

فرح مشتری است یازدهم   وان کیوان بود دوازدهم

حدود کواکب در اول حمل

ای لطیف جمال مایهٔ جود   بشنو این قول مصریان بحدود

مشتررا که مایه فرح است   از حمل حد بدان که شش درجست

شش درج نیز زهره راست   هشت دیگر نصیب تیر است

از درج پنج نیز بهرام است   پنج آنرا که خود زحل نام است

در جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد   هشت برجیس را همین بعدد

زهره را آنکه شادی و بخت است   حد ازین برج یکمان بخت است

حد مریخ باز هفت دگر   وان کیوان شش است نیک نگر

سرطان

حد مریخ نحس و مایهٔ جنگ   از درج هفت آمد از خرچنگ

بار شش حد زهره و شش تیر   هفت دیگر ز حد سعد کبیر

وانچه برج ماند حد از اهل زحل   باشد شش برابر ز زحل بحل

اسد

باز برجیس را ز برج اسد   دان که جز شش درج نباشد حد

حدنا هید پنج حد زحل   هفت دیگر نهاد حکم ازل

شش درج تیر را چو تیر آمد   نیز بهرام را چه تیر آمد

سنبله

تیر را حد ز سنبله هفت است   زهره را ده قلم چنین رفتست

مشتری را که فرخ آثار است   حد از این برج بیکمان چهار است

باز پنج را برابر تیر   وانچه ماند از آن زحل را گیر

میزان

حد برجی که خوانیش میزان   شش درج دارد اختر کیوان

تیر را نیز هشت دان تو از او   مشتری را تو یکدرج کم از او

پنج و دو حد زهره دان بمرام   دو ی دیگر نصیبه بهرام

عقرب

باز بهرام را ز خانه خویش   حد بدان از درج ز پنج و بیش

حد ناهید را دو و شمار   بعد از این حد تیر را دو چهار

چون شود پنج مشتری را حد   شش زحل را رسید بوی عدد

قوس

مشتری را حد از

مشتری را حد از کمان دو شش است   پنج مر زهره را که بعد دو شش است

تیر را چار و پنج حد زحل   چار آنرا که زو است جنگ و جدل

جدی

هفت مر تیر را ز جدی است حد   هفت برجیس را چو رست عدد

زهره را هشت و مر زحل را چار   چار مریخ را ز روی شمار

دلو

تیر را حد ز دلو دایم هفت   زهره را یکدرج از او کم رفت

سعد را هفت کو غم انگیخت   قسم مریخ چون زحل پنج است

حوت

در معرفت وجوه کواکب بقول مصریان

چون حدود نجوم شد معلوم   بشمرم بعد از این وجوه نجوم

دان که هر برج را که تقویم — لب اقسام کرد مرد حکیم
ده درج هر یکی از آن اقسام — پس بحکمت بوجه کردش نام
داد هر برج را سه وجه اختر — من چه یک یک بیان کنم بنگر

وجوه بروج اینست

وجه مریخ از حمل شش و چار — وان خورشید همچنین پندار
بعد ازین چون کند تنی از خورشید — برج گردد تمام بر ناهید
باز در ثور و تیر و پس ماه است — هر دو را نحس هست همراه است
وجه برجیس از دو پیکر دان — باز بهرام بعد از آن حوران
زهره در اول آید از سرطان — بعد از آن تیر و باز ماه بدان
هست در برج شیر این احکام — زحل و مشتری و پس بهرام
شمس را برج خوشه تیر آمد — بعد از او زهره باز تیر آمد
چون قمر وجه گیرد از میزان — مشتری آید از پس کیوان
چون ز میزان گذر کند عقرب — آیدت چون کنی وجوه طلب
مین بهرام باز خورشید است — آخرین برج وجه ناهید است

تیر اول

تیر اول بود به برج کمان — پس قمر آید و دگر کیوان
سعد باید بجدی پس بهرام — برج گردد به آفتاب تمام
باز در دلو چون کنند نگاه — زهره باشد پس عطارد و ماه
زحل و مشتری و پس بهرام — حوت را دان بلند وجوه تمام

تشریق و تغریب کواکب

کوکبی کان همیشه پیش از مهر — خلق را صبحدم نماید چهر
باتفاق این سخن تمام کنند — حکما مشرقیش نام کنند
وانکه از بعد آفتاب منیر — بدر افتد چه زهره در بر تیر
بطریقی که عاقلان دانند — همگنان مغربیش میخوانند

حیزان کواکب

حیز آن باشد ای بعلم سمر — که ببرج سزد نهاری در
کوکب روزی و مذکر و بطبع — روز باشد همیشه فوق الارض
باز در برج لیلی و ماده — نجم لیلی بباشد افتاده
شب بود بر خلاف زیر زمین — حیز این است گفته اند چنین

دربه کواکب

گر بدستور به نظر دارد   پر سعادت بدان اثر دارد

در اسد مهر و زهره در میزان   ماه که باشد بقوس آذران

یا بخرچنگ ماه و زهره بثور   مهر دارد ببرج ماهی دور

انکه دستور چرخ راست قرین   شکل دستوریه نهاده چنین

در معرفت اثنی عشریه

از دل و جان براه دین بگرو   اثنی عشریه را بیان بشنو

درجهٔ طالع و دقیقه آن   ضرب کن در ده و دیگر دوران

پس ز طالع چه افکنی تو نظر   باز طالع کجا برارد سر

انکه اسرار علم سنجیده اند   اثنی عشریه را چنین خوانند

در منازل قمر

چون رسیدی تو در منازل ماه   بر شمار و حساب دار نگاه

اول از برج بره وان شرطین   باشد از بعد آن طلوع بطین

پس ثریا و بعد از ان دبران   هقعه و هنعه بعد از ایشان دان

پس ذراع

پس ذراع است نثره و طرفه   جبهه و زبره دان دگر صرفه

باز عوا بخوانش سماک   باز هن گوی بعد غفر سماک

در زبانا چه بگذری اکلیل   اندرین قول نیست کس را قیل

ور کنی بعد قلب شوله نگاه   از نعایم به بلده یابی سلکا

از پس بلده چار سعد آمد   گر بتفصیل بشنوی شاید

اولین ذابح و دویم بلع است   اخبیه هر سعود را تبع است

باز فرع مقدم است بنا   چون گذشتی مؤخر است و رشا

دلایل کواکب ضوبات

مر زحل را دلیل دان همواره   بردباری و هر ضیاع عقار

بردباری دلیل کیوان است   رنگهای سیه ز الوان است

همچنین بر سواد پیران است   مشتری نیز بر وزیران است

نیز بر قاضی و ائمهٔ دین   بر کبودی اهل صنعه یقین

بر سیاهی دلیل بهرام است   انکه سرخی و خون را کام است

بر سلاطین شد آفتاب دلیل   انکه زردی و مهتران جلیل

برزنان هست کوکب ناهید زهره و هم ز رنگهای سپید
نیز بر جمله رنگهاست دلیل برد بران و خواجگان اصیل
بر رسولان قمر دلیل آید رنگ سبزی ازو بفزاید

اختیارات نظرها و کواکب و اجتماع ماه با کواکب که عبارت از اتصالات باشد

گر بود اجتماع شمس و قمر باشد آغاز کارها بهتر
طلب حاجت و حاجات و قصد به بود هر چه گر تو داری قصد
منت از حرب و از کمین کردن باک دار خاسته دفین کردن

تسدیس نیرین

در به تسدیس شان فتاد نظر هر چه خواهی بکن که نیست خطر
عرض دادن سپاه و حشر را طلب مال و هم عمارت را

تربیع نیرین

باد تربیع به سیاست را نیز نیکو بود عمارت را
لیک آغاز کارهای دگر اندرین وقت پیش‌شناس حذر

تثلیث نیرین

در به تثلیث

ور به تثلیث شان نظر باشد دیدن شاه خوبتر باشد
ور ریاست طلب کنی شاید کین نظر جاه تو بیفزاید

مقابله نیرین

ور بود این نظر مقابله را به بود ابتدا معامله را
خاصه ملک و ضیاع بخریدن نیز دیدار پادشه دیدن

اتصالات قمر با زهره اول قران

ور بود به مقابل زهره بود آغاز کارها شهره

دوم تسدیس زهره و قمر

ور به تسدیس هر دو راست نظر وقت تزویج و شرکت است و سفر

سیم تربیع زهره و قمر

نیز نیکو بود تجارت را لیک تربیع به عمارت را

چهارم تثلیث زهره و قمر

باز تثلیث به بود در کار کاندرو عیشها بود بسیار
در مقابل بود نظر سره دان وقت با عالمان مناظره دان

چون بود این نظر تو باش عجول　　در فرستادن برید و رسول

پنجم مقابله زهره با قمر

در مقارن بود قمر با تیر　　دیدن عالمان بهست و دبیر
طلب حاجت جستن و بار سفر　　اندرین وقت گر کنی بهتر

اتصالات عطارد با قمر اول قران

در به تسدیس ناظرند و این دو　　باشند آن وقت خوردن دارو

تربیع عطارد و قمر

باز تربیع وقت تعلیم است　　هم که تربیع صنعت و سیم است

تثلیث عطارد و قمر

وقت تثلیث نیکدان هموار　　با بزرگان اگر کنی دیدار

مقابله عطارد و قمر

گر مقابل بود نظر سره دان　　وقت با عالمان مناظره دان
در مقابل بر آورند علم　　نیک نبود اقامه اهل قلم

اتصالات قمر با زحل قران

گر بود

گر بود با قمر قران زحل　　باشد آغاز کارها بخلل
خاصه تزویج و جامه بریدن　　اختیار سفر بسنجیدن
باک نبود ز کندن کاریز　　همچنین حوض و جوی کندن نیز

تسدیس زحل و قمر

باز گر شان بود نظر تسدیس　　کار زندان حدیث بی تلبیس
دیدن پیر و خواجه و دهقان　　نیک میدان عمارت بستان
ور بباشد نظر بجز تربیع　　نبود هیچ کاری بقصد ربیع

مقابله زحل و قمر

نظری بدتر از مقابله نیست　　که از او خوبتر بجز نحس نیست

تربیع زحل و قمر

ور به تربیع میکنید نظر　　باشد این وقت نیک صید و سفر

اتصالات قمر با مشتری قران

گر مقارن بمشتری است قمر　　بسعادت بود ترا رهبر
اول کارها قلیل و کثیر　　نیک خوب است خاصه بر دو وزیر

تسدیس مشتری و قمر

در تسدیس مشتری تو نظر   دان که وقت تجارتست و سفر

تربیع مشتری و قمر

وقت تربیع گر نباشد جد   بر بنای مساجد صوامع مسجد

وجهت نیکی و سعادت رای   نیز نیکو شناس کندن چاهی

تثلیث مشتری و قمر

در به تثلیث بنگرند همی   دان که بود بهیچ کار غمی

خاصه آرایش از قلیل و کثیر   وبدان روی مهتران کبیر

مقابله مشتری و قمر

باز اگر شان مقابلست نظر   مکن اندیشه ضایع و مخر

ور کنی آن زمان مناظره   نبود مر ترا اخی طره

ز لا

اتصالات قمر با مریخ قران

گر کند آن زمان قران بهرام   نبود هیچ کار نو بدام

خاصه رفتن بنزد اهل صلاح   نکند آن بشنو این سخن بمزاح

تسدیس مریخ و قمر

باز تسدیس وقت دیدارست   با کسی کو سپاه سالارست

ور تو سستی همی براه برید   اندرین وقت به که هست شدید

تربیع مریخ و قمر

وقت تربیع دان که هست خطر   جامه بریدن نکاح و سفر

تثلیث مریخ و قمر

وقت تثلیث اگر ز اهل صلاح   حاجتی خواهی آن رسد بفلاح

مقابله مریخ و قمر

بد بود از مقابلست نظر   از سپاهی کار او بحذر

مخر آن وقت هیچ بنده ترک   زانکه نحس موثر است بزرگ

در معرفت دریجان کواکب

آخرین بره چونکه امکان یافت   ده درج قسمت دریجان یافت.

وانکهی مهر از پس بهرام   این درج گشت بسته وجه تمام

باز در ثور زهره در کاتب   پس زحل یافت برج را راتب

برج جوزا عطارد است بخت — زهره پس نحس و بهره قسم اوراد

سرطان را چه نفس بنگارم — مریخ و مشتری دارند

در اسد قسمت بخت اکر — هست مریخ و مشتری با خور

باز در برج خوشه بعد ز ا — نیز کیوان و زهره و زهرا

در ترازو نگر بنور ضمیر — زهره هست بعد کیوان کیر

برج عقرب بخت مریخ است — مشتری و قمر هست تاریخ است

شمس بس بهرام و مشتری در قوس — هست این حکم گفته فرقوس

رخش زهره و عطارد سهم نیز — بنت جدی کن بعقل تمییز

دلو را نیز زهره از پس آن — داده بهره بر شمر کیوان

قسمت حوت مشتری و قمر — نیز بهرام در عقب بنگر

این در بجان برج دانا مرد — همه این جمله بر سه قسمت کرد

حکم این در وجوه کیر قیاس — قدر علم نجوم را بشناس

در معرفت نسبت بروج بفصول سال

حمل و ثور بعد از آن جوزا — از بهار اند گشت این پیدا

خوشه

خوشه و شیر و طالع و سرطان — این سه برجند فصل تابستان

برج میزان و قوس عقرب راست — مهرگان و خزان مر ایشان راست

جدی و دلو است حوت چون بنگری — از زمستان همیشه ذکر برند

در استخراج طالع سال

گر تو خواهی بقول هشیاری — طالع سال تو برون آری

نقش سال گذشته گیر عدد — پس بنه زابرون [illegible]

طالع و درجه با دقیقه بهم — رخ نماید ترا [illegible]

بر تو چون این دقیقه بگشاید — طالع سال تو برون آید

در معرفت دلایل سال

مرد دانا دلیل سال گرفت — واندرین حکم نیز فال گرفت

چون بود اجتماع و استقبال — در وتدهای سال حکم مثال

ابر و باران بدان که بسیار است — این کتاب از سخن اسرار است

ور تو خواهی دلیل بر احوال — طالع سال بین مطالع سال

گر بود انقطاعی ان تو عیان — گرم و خشک است فصل تابستان

بادهای سموم و گرما سخت — با متاع و درا کی آرد بخت
ور بود برج آبی از دوران — باشد اندر هوا تری باران
برج بهرام را در آمد سال — جانور خانهاست بیت محل
باد و باران بود از آن بسیار — گر بیاید بعقد و ضرب و شمار
ور بود او بخانهای زحل — سال خشک است اندکی بجل
هر که را این حساب معلوم است — وندر این علم سر مکتوم است

بروج الانسیة

برج جوزا و خوشه و میزان — دلو یکنیمه ز برج کمان
هست پنج برج در آفاق — شبه انسان در این کران نفاق

در معرفت برج علوی و سفلی

در بروج است کنم کنون تعلیم — شش بر زدان و شش ز بر مقیم
بر وجه همت بشد و لیس نهار — کرده هر حکم کرد کار گها مدار
آنکه دارند بر زبر نو نقش — در عمارت کنند پس کو نقش
وانکه در زیر خاک نیجوشتند — در خرابی همیشه میکوشند

علوی آن

علوی آن شش بروج را شمرند — سفلی آن شش که عدد که زیر ترند

در معرفت عرض قمر

تو بر رصد ادباقی رو — تا بجایت آفتاب هستور
چون بود راس در حمل بگیر — مهر از آن گیر در حمل بشمر
تا بمیزان بود بعرض شمال — پس ذنب را گذار اندر حال
ما در پیش آید از مطلوب — تا بهنگام وقت آن بجنوب
کرد این علم را حکیم بمر — در شمال جنوب عرض قمر

در دلایل اسعار

گر زحل را مکان بود بر تنگ — در ترا هست ترازو و خرچنگ
وان که او راست در گرانی میل — بر فنادی همی بجوید ویل
ور به ثور و اسد دگر عقرب — باشد این هم بد بود نیست طرب
بر گرانی و قحط و بیم و بدل — باشد از بهر این فنا و جدل
ور بجوزا و قوس سنبله حوت — باشد او هست دان فراخی قوت

ایضا در دلایل اسعار

حکم اسعار در جهان به نجوم — مختلف آید آن بکن معلوم
این گر آمیزد از زحل از ان — مشتری نرخها کند بجهان
چون در اوتاد طالع آن سال — زحل افتد بدانکه هست وبال
مشتری گر شود در آن دوار — هست خیر و صلاح در اسعار
ور ذنب با زحل بود همراه — هست درد هر حال نرخ تباه
آنکه آن راه را همی پوید — حکم اسعار را چنین گوید

در دلایل قوس و قزح

گر بر آید بچرخ قوس الله — فرح و شادی است خلق اله
گر بود آفتاب شرق بدان — او بمغرب بر آید از خور جهان
ور بمغرب بود بدان بیشک — سوی مشرق بر آید آن خط و فلک
گر بر آید کمان پس از باران — دان که خواهد گشاد ابر جهان
ور شود پیش از مطر پیدا — حکم باران کن و مشو شیدا
گر تمامت کمان شود ظاهر — دان که ابر است قادر و قاهر

در دلایل ظهور قوس و قزح در اوج بودن آفتاب

در اوج کس

ور بود پیش و کم ضمیر حکم — حکم چندان کند در ان اقلیم
انکه این علم را بداند کرد — پیش و پس حکم او تو اندکرد

در دلایل خرمن شمس و قمر که دایره باشد

گر زدوران چرخ دایره زاد — گرد خورشید و ماه شکل براد
گر بود ماه را زیادت نور — پاک از نحس دار شقاوت دور
وان که خیر و صلاح خواهد بود — کار عالم فلاح خواهد بود
وانکه آن دور گرد بر گردش — بی فسادی نباشد ان گردش

در بود نور جرم او نقصان | او فتاده بقرب نحسان
در بود زاید نظر منحوس | بر زیادت بود فساد و نحوس
در بود ناقص و نظر سعود | هست کمتر شود بعالم زود
نزد آنکس که حکم دایره داند | شکل این را طریق دایر خوانند

گوید از احکام افلاطون | ماه خرگه زده است بر گردون
خواند این سر چه از کتاب ملک | حلقه کرده است آفتاب فلک
گر بود حلقه گرد و پیوسته | کارهای جهان بود بسته
ور بدان فرجه او فتاده بود | کار بسته همی گشاده بود

در خسوف

حمل ثور جوزا

در خسوف و کسوف هست خیال | چون شود اجتماع و استقبال
عرض و راس و ذنب میان فکنم | طول تو گیش در میان افکند
خلق را آن زمان شود معلوم | که کسوف و خسوف شد مرسوم

این سخن از کتاب یونانیست | ماه از آفتاب نورانیست

چون شود سایهٔ زمین حایل | ماه باشد به نیّر کی قابل
نور خورشید ازو شود معطوف | مه نماید بخلق شکل خسوف

گفت دانا چنانکه دانش یافت | کافتاب از سما چهارم تافت
ماه در برج اول است بدان | چون بود اجتماع در دوران
مهر اندر حجاب ماه شود | از برای کسوف راه شود
اندرین وقت با سپهر کبود | خلق را آفتاب تیره نمود

برج بادی و آتشی بشناس | گر دران چرخ روی اقتباس
هست جای عطارد و بهرام | مهر و مه در اسد در این هنگام
وانکه رجم شهاب خواهد بود | این چنین فتح باب خواهد بود

گر عطارد بمنزل کیوان | باشد از دور گردش حیران
برج خاکی چو هم نشان آید | زلزله در زمین کشان آید

حمد

حمل ثور جوزا سرطان
سکون حال | سکون حال کان | باران نافع | بسیاری بادها

اسد سنبله میزان عقرب
کثرت اسهال | کثرت باران | باریدن باران | ابر در هوا

قوس جدی دلو حوت
خوشی ثمار | ازدیاد نعمت | بسیاری میوه | سکون باد و زرع

لازم زلزله بود در بروج مذکور

حمل ثور جوزا سرطان
دلتنگی امرا | مرگ چارپایان | مرگ مفاجات | زور زرع

اسد سنبله میزان عقرب
ظهور علت | هلاک سلطان | خبر تنها | دلوری جمله

قوس جدی دلو حوت
جنگ ملوک | بسیاری خصومت | خلل دولتها | خرابی شهرها

دلایل باران

آن حکیم عرب چنین گوید | چون قمر راه نور را پوید
ابر و باران و باد شرق بود | قطر تیر و رعد و برق بود
خاصه در منزل ثریا نیز | حکم کن بی خطا بعقل تمیز

لیضاء لایعی باران

چون بود مه به ثور در پروین — آن زمان وقت ابر و نم بگزین
باد شرقی جهد برابر ابر — سخت باران بود بباید صبر

معرفت هبوط الرّیاح

چون بود آفتاب در جوزا — مه بقوس آید و شود پیدا
وان که آن روز باد باشد سخت — بشکند در زمان دار و درخت

معرفت جگر جوکی

بر سر این علم جوک تا نجوم — تا جگر را همیشگی معلوم
زید کب کط بشرق خواهد بود — ذیب لط کز غرب خواهد بود
حیه کح نو در شمال شمار — با جکو نو در جنوب شمار
سمت بایی تو هیچگه وان — سمت پرت بر بکه خوان
وط بو کد باک جب ملام — وانکه ایشان دکا کح تمام
کجنع باشم کجنع یسم — کجنع باسم کجنع اسم



این قدر هر کسی که میداند — جوکی جگر را چنین خواند
عاقلان را بدست چپ بنگوت — پس پشت از قوی مبارک اوست
تا توانی قدم منه این باب — تا نبندد ترا خطا بصواب

اختیارات ایام

اختیارات روزهای جهان — بر تو پیدا کنم کنون ز نهان
روز شنبه بسوی صید خرام — تا بدست مراد باشد کام
روز یکشنبه ای ستوده پناه — ابتدای بنا نهادن خواه

گر دوشنبه سفر کنی شاید — در سفرها که رفت باز آید
در سه شنبه مکن حجامت و فصد — باده نوش و مکن بمردم قصد

ور تو خواهی که دست بوس کنی — بوزارت کنون جلوس کنی
ماه با تیر برج سعد بجوی — زهره و مشتری بعاشر بوی

ور بتخت قضا که تجلیس — ماه باید بخانه برجیس
باتصال مودت خورشید — دور از حد و خانه ناهید

ور باجلاس درس می طلب — ماه با مشتری و زهره طلب
از عطارد حذر کن آنهنگام — تا نباشد بخانه بهرام

بهر تجلیس حکام صوب — مه ببرج رض طلب بشتاب
طلب وقت برج ثابت خواه — تا نزاید ز اعتکاف اکراه

چون بود

چون بود در بروج ثابته ماه — جامه بریدن اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باید — ور به تثلیث زهره و مه باشد
بایدت نیز وقت پوشیدن — هم بر این اختیار کوشیدن

گر کنی رای تا طلایه کسی — علم لشکری بپایه کسی
کوش تا آنکه ماه یابد زین — باتصال مودت سعدین
از سعادات زهره و دو سعد گزین — تا سعادت بود همیشه قرین

ابتدای کتابت از طلب — گر کنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید — ور به تسدیس هست مرض شاید

ور نویسی بسوی حضرت شاه — ناظرش آفتاب باید و ماه
ور فرستی بر سپه سالار — سوی مریخ بایدش دیدار

ور فرستی بسوی دانشمند — جز نظر سوی مشتری مپسند
ور فرستی بخواجهٔ دهقان — نیک باشد نظر سوی کیوان
ور فرستی سوی زنان بنگر — تا بود ماه را ز زهره نظر
وین نظرها بدانکه بی تلبیس — هم به تثلیث باید و تسدیس
ور فرستی بسوی اهل کتاب — نظر شمس خوب به تربیت صواب
گر بخواهی که نایدت تصدیع — از مقابل حذر کن و تربیع

ور تو خواهی نشستن منشور — ماه باید ز نحسها مستور
خانه مشتری و تیر طلب — ور بمیزان بود روا است طلب

ور فرستی رسول نزد کسی — مر ترا اختیار هست بسی
کوش تا جایه بود مقبول — با عطارد که طبع اوست ملول
طالع وقت برج ذوجسدین — متصل با مقارن سعدین

ورت رای است تا سوار شوی — پس طلبکار اختیار شوی
اول از برج منقلب مه جوی — پس ببرج منظر او پوی
نیک دان گر بروش بی نظر — ور نظر مشتری بود بهتر

ورت رای است تا بحرب شوی — قصد دشمن کنی بضرب شوی
ماه باید مقارن سعدین — تیر و بهرام و نیز ذوجسدین
ور بقوس اتفاق بهرام است — در طلوعش فتوح ناتمام است

ور کنی رای شرکت و تزویج — رو به تقویم در نگر تاریخ
ماه باید به برج ذوجسدین — یافته زاتصال با سعدین

ور کنی رای رفتن حمام — ماه باید بخانه بهرام
ورنه در برج مشتری باید — ور به ثور و اسد بود شاید

گر همی خواهی از طریق سلوک　　که ببینی همی لقای ملوک

ماه در برج منقلب باید　　لیک در برج جدی کشاید

ورنه بازی ببرج قوس آید　　نیک باشد درین نباشد حد

ور تو خواهی که تا دفینه کنی　　راحتی در میان سینه کنی

ماه باید به برج ثابت در　　باد هم اجتماع مه با خور

تا سلامت بماند از دزدان　　یا زیانی توان بمهر و نشان

ورت رای است تا پیام کنی　　سوی مهتران پیام دهی

جایگه در بروج سیر طلب　　ور چه در نور چون طریق طلب

اختیار بنا تو وقتی خواه　　که بود در بروج خاکی ماه

هم بوی ستاره ناظرش　　که بود برج خاکی متقرش

در ضیاعی

در ضیاعی خرید باشد رای　　برج خاکی طلب قمر را جای

نظر او بکوکبی مسعود　　که سعادت ازو بود موجود

ور بکیوان نظر بود نحسش　　با که باید بدو دستی نظرش

ور درختی نشانی اندر باغ　　به نمایم ترا رهی چو چراغ

ماه باید به برج ثابت در　　کوکب سعد را بماه نظر

ورت رای است کندن کاریز　　مه طلب در بروج کیوان نیز

ورنه در برج آبی و خاکی　　به بود گر بدین توانستانی

ورت رای اوفتد ز رز عمرا　　برگزین اختیار ساعت را

بطلب ماه را بخانهٔ خاک　　ور بسرطان بود نباشد باک

ور به تعلیم میری فرزند　　اندرین اختیار نیک ببند

ماه را در بروج بادی جوی | ور نیابی بقوس و حوت بپوی
با عطارد به دوستی نگران | بهتر آن از نحوس کهتر آن

اختیار آب دستور خوردن

بگذری چون خوری دستور حلی | ماه در ثور خواه یا به اسد
ورنه باشد به برج چو چندین | نظر سعد داده او را زین

اختیار نگاریدن بت

ورت رای بت نگار کنی | کوش تا ساعت اختیار کنی
ورکنی جوی جاه ماه ببر | یا یکی خانه از دو خانه تیر
اگر آنجا نیابی اندر حوت | بگذری هیچ از این چهار بیوت

اختیار سفر رفتن

ورکنی ای صنم اختیار سفر | ماه در برج منقلب بهتر
نیک باشد بروج خاکی نیز | لیک در سعد و نحس کن تو تمیز
قمر از نحس و طالع از دو منش | پاک باشد ز هفتم و نهمش

اختیار شهر در آمدن

در شهر اندرا

در شهر اندرون شوی از راه | یا بود اندر بروج ثابت ماه
طالع وقت باد دم سعود | تا بود جمله کار تو محمود

اختیار عهد و بیعت کردن

ورکنی با کسی عهدی | کاندرین کار بایدت جهدی
تا بود از بروج ثابت ماه | خالی از نحس و فارغ هم از راه

اختیار فصد و حجامت کردن

ورکنی فصد یا حجامت رای | آتشی برج به قمر را جای
ناظرش سعد و از نحوس پاک | لیک با این همه نباشد باک
گرکنی معتبر رود درین هنگام | نظر از زهره و مشتری مرام

اختیار تطهیر کردن

ور تو رای بت آنکی تطهیر | ماه را جای برج آتش گیر
ور نباشد به برج های آب | کاندرین اختیار نیست صواب

اختیار حاجت خواستن

بکسی گر تو حاجتی داری | چون بد و میروی که برداری

باید از سه گرفته باشد زین   برج ثابت وگرنه دو چندین
لیک از نحس پاک باید دور   ور سعادت گرفته کارش نور

اختیار دارو خوردن

خوردن دارو ار بود رایت   احتیاطی کنی بهر حاجت
ماه خود نیک باشد ار بابی   اندرین دم بخانه آبی
نظرش سوی زهره بد نام   ور نظر باشدش سوی بهرام
چون نظر از مشتری کند بره دا   دور باشش ز مقابل کیوان

اختیار علاج بیمار کردن

ور ترا رای است تا کنی دارو   یا علاجی کنی تو دارو در و
ماه باید ببرج آبی در   یا بمیزان و سنبله بنگر
تا موافق بود علاج ترا   نیک اگر شود تن مزاج ترا

اختیار قی و قرقره کردن

ور تو خواهی که اختیار کنی   قی با غرغره بکار کنی
ماه را در حمل و یا در ثور   جای باشد تو میکنی بر فور

ورنه طالع

ورنه ور طالعی که سوت خدا   تا در آید شغابدات ترا

اختیار برده خریدن

گر تو برده همی خری بنگر   تا که در چرخ بارست قمر
ورنه باری تعبوس باخوشته   دور از نحس و سعد هم گشته
ور دیگرشان تقابل است نظر   مکن اندیشه و صباح سحر
ور مکن آن زمان مناظره   عالمی را شود مخاطره

هشت کواکب در دوازده خانه بودن

بشنو ای حکیم طبع بشیر   از فلاطون حکیم علم خطیر
چونکه صانع ز صنع و حکمت   کرد عالم پدید بی الت
آسمان از ستاره کان آراست   هر زمین رو بجزمی بیرست
داد از فضل و حکمت تقدیر   هر یکی را بداد اسم تاثیر
سعد و نحس و موافق بد رام   هر یکی را حکیم گفت احکام
هفت اندر دوازده گویند   چونکه دانا اساس او جویند
ز حمل نام هر یکی تفصیل   بشنو از من کنون بعهد دلیل

بره و گاو و ز دو پیکر دان | نیز خرچنگ و شیر و خوشه همان

پس ترازو و کژدم است و کمان | باز بز دلو و حوت ای انیس آن

از زحل

سائلا چون سئوال کرد عیان | گر بطالع درون بود کیوان

بی مرادی و بسته کی باشد | بلکه پیچیده که قوی باشد

ندهد از مسافرش خبری | بلکه باشد هلاک را اثری

در بجای دوم ز طالع بود | دخل ویرا در خصومت رود

خرج بسیار بازبان باشد | لیک آزار در میان باشد

در سیم خانه بند و مان زاید | چنگ تحویل نیز فرماید

کار با اقربا تباه کنند | نامه دوستی سیاه کنند

در چهارم بود و لیک نست | که کند زنده آنچه ویرانست

باغ و جوی زمین بلک ضیاع | قوت تیغ باشد از قطاع

با فساد و خصومت از تحسیم | اثر غم رساند این انجم

کنند از عشق و دوستی باک | غیبت از فرزند بیم هلاک

ازشش

از ششم دان دلیل رنجوری | در ستور و ز خواسته دوری

مرد از رنج مستمندگان باشد | نیز از هردی امان باشد

در هفتم بود بلا آرد | کار حاجات تا روا آرد

جنگ در دوستان غربت خاک | مرگ فرزند جفت بیم هلاک

بیم مرگ است هشتم از احداث | طلب فتنه چنین میراث

از عزیزی نوید مرگ دهد | دشمنان را ز فعل برگ دهد

در نهم بر خلاف این آرد | رغم و دیر از سفر آید

در دهم محنت آرد و شدت | نیز بخشندگی بهر مدت

هم سلطان از بزرگان ترس | حکمش این کرد آن حکیم

سخنی از دوستان و هم | کند اندوه مزید و شادی هم

چون ز حاجت بریده کرد امید | دهد آنگه ز مرگ تخت امید

بارش اندر از ده حالت | داند آنگونه عقل با خبر است

ترس هم باشد و ز دشمن هم | از ستور و حق زیان رنج و مقیم

نیز نقصان جاه و حبس و هموم | در همه چیزها کند محروم

المشتری

چون گذشتی ز علم این ترتیب — که بطالع درون بود برجیس
باشد آسانی و سعادت بخت — حاصل صحبت نهادن رخت
در دویم خیر منفعت دارد — نیز از دست رفته باز آید
در سیم
ور مسافر نصیب باز سفر — در نه گر متصل بود بهتر
در چهارم نماید این اختر — راحت از رنج و فایده ز سفر
وضع میراث از همه تنهای — عاقبت باشدش ز آزادی
باز در پنجمین دهد فرزند — خیر تزویج راست سر
در ششم ضعف جسم اندکی ضرر — با فزونی بندگان دستور
در مقابل چه دیدم اندر رنج — اثر شش در کمال ترکت کنج
باز شادی یا نکاح افتد — یا بزرگان در اخراج افتد
خانه جوف خرج مال کنند — نجم بر جان تن که پاک کنند
انکه بر دشمنش ظفر باشد — اندرین حالتش این هنر باشد

بنهم در

بنهم در سفر نشانه کنند — دل ز اندیشه شادمانه کنند
خواب خوش بیند و هر آنچه در آن است — پارسا گردد و عبادت دوست
نیز علم و شریعت آموزد — ور حج عز و نام بفروزد
دخلش اندر دهم فزون آرد — نفع از شغل و از عمل دارد
شادی افزاید و سعادت نیز — از اکابر و از سلاطین چیز
در فراز بود زده یک برج — بشنو این درج
دارد از دوستان او بنوا — حاجتش با امید که روا
در جهالتش دوازدهم — بر گذشته بیابی بازدهم
اندر و رنج بیشمار آرد — هم فرو بستگی بکار دهد
ناامیدی ماندن از حاجت — بر سد چاکری کند عادت

المریخ

در نظر افکنی سوی بهرام — کن ز حق بحث اصغر آید نام
که بطالع بود خطر باشد — رنج تن نیز در اثر باشد
در دوم هم خصومت انگیزد — عاقبت بادی انگه بستیزد

هرچه اندر دوم بود مریخ / داوری باشد و بود تاریخ
از وجوه حرام مال دهد / در اثنا سینه گوشمال دهد
هر بود در سیم بود او شوم / بود از خشک اقربا مظلوم
غم و رنج و زیان دهد ز سفر / باز نقصان مال و جاه تبر
در چهارم مصیبت آرد و غم / هم رنجوری آب کشتن هم
کند از پنجمین جدا یا فوت / و بدر اصلی غم آورد یا موت
نیز فرزند را کند تیمار / اندوه افزاید و غم بسیار
ششم هست هم بیماری / ریش و صفرا و رنج خوانخواری
از فرو دست دل شود ناخوش / خطر آرد ز زهره و ز آتش
بنده بگریزد و ستور اندک / دشمن افزون شود ورا جنگ
کارها که ماندن حاجات / بر نکاح حرام اخراجات
بود از هفتمش خصومت ساز / خاصه با زوج یا که انباز
دهد از هشتم از ستور احداث / باز بستاند از دهد میراث
به نهم هم غربت افزاید / خواب شوریده نیز بنماید

به دهم از عمل بر نجاند / تهمتش آبروی بستاند
نیز معزول گردد از قاهر / جز بعدی بود بدو ناظر
ور بود جای او به یازدهم / فوت حاجت شود غم آرد هم
کار پیچیده دارد از عادت / دوست
ور کند در ده و دو جای مقیم / بعث دشمن کند بعذر نعیم
خطر آرد قوی شود بی باک / نیز باشد ز خصم هم هلاک

پس تو تا نیر اعظم شمس بشنو هم / آنکه خوانیش نیر اعظم
گر بود آفتاب در طالع / همتش را کند چو خود ساطع
حاجتش بر مراد بر دارد / غمت از سینه جمله بردارد
بین که نیکی رساند و نعمت / نیز بگشاید او در رحمت
در دوم دخل و خرج فرماید / در سلاطین ریاست افزاید
در سیم خواهد او برآرد بار / لیک تحویل هم بود بشمار
کم شده را دهد چهارم جای / بر بنای عمارت آرد رای

خیر باشد به پنجم از فرزند / باید ابا قرون کند پیوند
در ششم جای گر بود خورشید / دهد از زندهای و رنج نوید
از فرو دست دل بغم باشد / نیز نقصان مال هم باشد
در مقابل بود اکابر بد / نیکوئی از زن و شریک دهد
باز در هشتم الغات القبح / از سلاطین نماید اندوه و رنج
غم بود ناگهان ز پیوندان / سبب خردکان و فرزندان
نهم در سفر سازد کار / در مسافر دهد اثر بسیار
خواب نیکو توانگری آید / نیز در کار دین سفر سازد
دهم هم از عمل بیاید کام / در سلاطین و از اکابر نام
در گذشته نیاز دهم خانه / هم بر بخت کار کاشانه
کی دلیل سعادت است مراد / نیز حاجت روا شدن بود اد
دخل مال آرزو کند غم دفع / نیز نماید از اکابر نفع
در بود در دوازده میدان / هم موت است رفتن از زندان
باید او رنج گوشمال دهد / نیز نقصان جاه و مال دهد

اگر از

اگر از سعد یک نظر یابد / از خطرها تمام بر تابد

از زهره

در بود برج طالع ناهید / آنکه کارش طرب بود جاوید
طالع از زهره گر بود محمود / از عروسی زنان دهد مقصود
طرب و شادی آید اندر ملک / مال افزون کند گرش ملک
در دوم جای گرفت سعد صغیر / کند افزون ضیاع مال کثیر
دهد از بنده و تجارت سود / دخل بیش آورد بحرکت زود
در بود موضع سیم زهره / غم رنجش تو بر چند مهره
کار خیر برادران خواهد / رنج و غم از دلت برون کاهد
در چهارم بود تردد و تاب / از شریک از زن و دیگر اسباب
نیز از مادر و پدر رنجی / رسد او را چو مار بر گنجی
سوی پنجم نظر چو بگمارد / در زمان عشرت نشاط آرد
خاصه ناهید چون بود مسعود / شاه گردد بطالع مولود
در ششم بنده را کند بیمار / مرزنان را دهد غم و تیمار

گر بود سعد آن همه برسند ‏ ‏ ورنه اندر هلاک هم برسند
در مقابل بزن نوید دهد ‏ ‏ براد از پی امید دهد
هشتمین رنج مادر آرد بار ‏ ‏ باز نان از مصیبت بسیار
سفر دور در نهم بامید ‏ ‏ شادی آینده کان دهد جاوید
یابد از دوستان مراد تمام ‏ ‏ بهزار عشوه دل همیشه بکام
بدهم زهره گر بود مسعود ‏ ‏ از سلاطین بیابد او مقصود
ور بود زهره نحس چناکر ‏ ‏ تازه آرد خصومت دیگر
غم واندوه ره نمان آرد ‏ ‏ ور سلاطین امید بردارد
ور مقامش بیازده یابی ‏ ‏ شوی شد بر ز رنج بشتابی
نعمت افزون کند مراد وفا ‏ ‏ حاجتی از کبار هست روا
صحبت زن بود دوازدهم ‏ ‏ شادی آرد بدل دم اندر دم
گر بود سعد مال گنج دهد ‏ ‏ ور بود نحس فکر و رنج دهد

العطارد

چون رسیدی بسوی بر فلکت ‏ ‏ آنکه خوانی ورا دبیر فلک

گر بطالع

گر بطالع درون بود آنث ‏ ‏ هست تعلیم و علم کار ادب
حرص فرزند و کار خط و کتاب ‏ ‏ نیز تحصیل علم و فضل حساب
بدویم وسعت افزاید ‏ ‏ دل بفخر و کرامت آراید
بسیم نیکویی وراحت بیش ‏ ‏ زاقربا و برادر آرد بیش
گر بچهارم خرابی آرد بار ‏ ‏ نیز باشد خصومت بسیار
آن شده یاد کردنی خامس ‏ ‏ دعوی کذب و حجتی باطل
بپنجم اختیار مایه و نعمت ‏ ‏ نیز فرزند و از سفر حجت
ششم از جانب فرودستان ‏ ‏ چند اندوه و حیله دوستان
جنگ یابد از برای ستور ‏ ‏ ور مصیبت رسد در شر و شور
در مقابل خصومت از زن حون ‏ ‏ نیز اندیشه‌های گوناگون
میل او بر جواری و غلام ‏ ‏ چون لواطت هم زنا و حرام
چون بهشتم بود و از احداث ‏ ‏ دهد از مردگان بسی میراث
میں خود حجه بر دروغ بود ‏ ‏ کار خود حجه بر فروغ بود
بنهم هست علم در دل گرش ‏ ‏ بفزاید آنچه در دل اوست

بد بهم ار عمل فزاید هم — از برای ضیاع و اهل قلم
ور که در یازده مقام بود — راحت و نیکی از عوام بود
ور کند در برازده جای — هست اندوه و رنج غم افزای
ور بود اندرین زمان منحوس — گردد از جور چرخ او محبوس

القمر

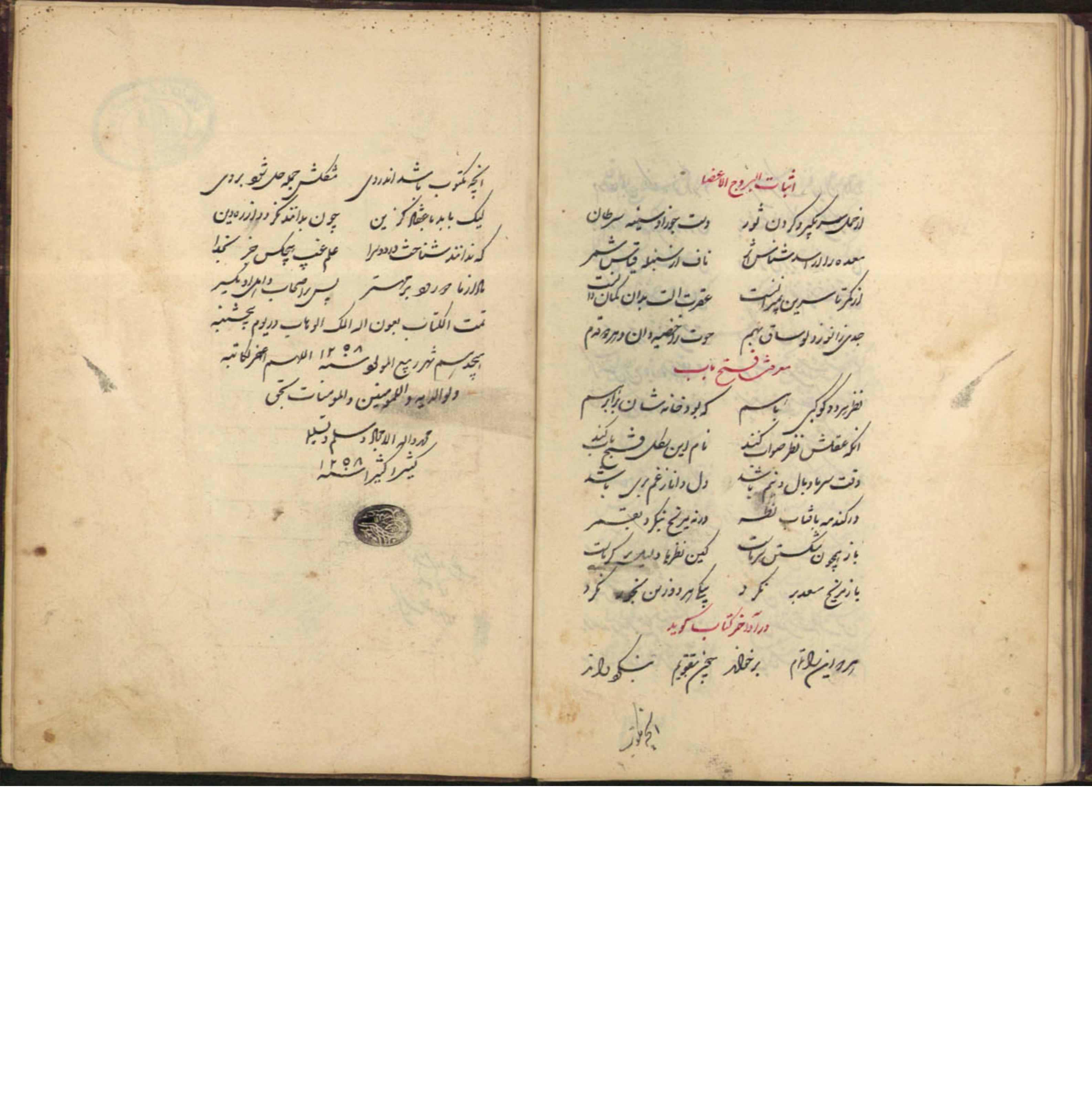
گر تفحص کنی ز چرخ بخت — چون مدبری که به طالع تو هست
وانکه تحویل نقل راست اثر — نیز بنمایدت ز رجوع سفر
در دوم چرخ مال افزاید — در تجارت وبال فرماید
باشد اندر سیم برور خوشنت — نیز باید ز اقربا نعمت
هست در چهارم نهان خطرش — غم فزاید ز جانب پدرش
ور بپنجم اگر کند پیوند — هست میلش ولیک بر فرزند
مثلا از شبی است اسیر — ور بود روز او بود دختر
در ششم میل بر مرض آرد — ور نه تشویش برده فکر آرد
گرچه این خبر ماند است مقیم — عاقبت آیدش همیشه دخیم

درمقابل نگاه

درمقابل نگاه نو آرد — رای در شرکت زبان دارد
باز در هشتم از اکابر دون — باشدش فکرهای گوناگون
نیز نهی بکن بسوی کسی — ورنه خونی بریز از هوسی
بنده بگریزد از نهم به دلیل — سفری از غم تو شد تحویل
ور دهم خیر و شادی و راحت — ور بزرگان مراد یا نعمت
اگرش برج یازده است مقام — خیر و شادی و راحت است تمام
حاجتش در کنار آورده است — زانچه امید منقطع کرده است
ور بود خانه دوازده ماه — بیند از بنده و ستور گناه
دشمنان سخت کامران گردند — دوستان نیز بدگمان گردند

معرفت طالع وقت بمقیاس

سایه آفتاب چرخ اثیر — تو بمقیاس هفت اصبع گیر
پس همه سیر زان تو شعت افزا — جمله را کن نگاه و دار بجا
بر صد و چهل و چهار قسمت کن — نام این نقل شد حکمت کن
هر سه اعداد حاصل آن ارقام — هست طالع اندران ایام



اثبات البروج الاعضا

از حمل سر بگیر و گردن ثور
دست جوزا و سینه سرطان

معده را از اسد شناس ای شه
ناف از سنبله قیاس شمر

از کمر تا سرین بمیزانست
عقرب آلت بدان کمان زانست

جدی را نو زدلو ساق بهم
حوت را خصیه دان و هر دو قدم

معرفت فتح باب

نظر هر دو کوکبی با هم
که بود خانه شان برابر هم

اگر عقلش نظر صواب کند
نام این لطف فتح باب کند

وقت سرما وبال دنم باشد
دل دانا زغم بری باشد

ور کند مه با آفتاب نظر
ور زمریخ نکرد بعصر

باز همچون شکستن بربات
کین نظرها دلیل بر کربات

باز مریخ سعد بر نکرد
یکجا هر دو زین نجوم نکرد

در آخر کتاب گوید

هر در این سال آرم برخلاف سخن تقویم نیکو دانم

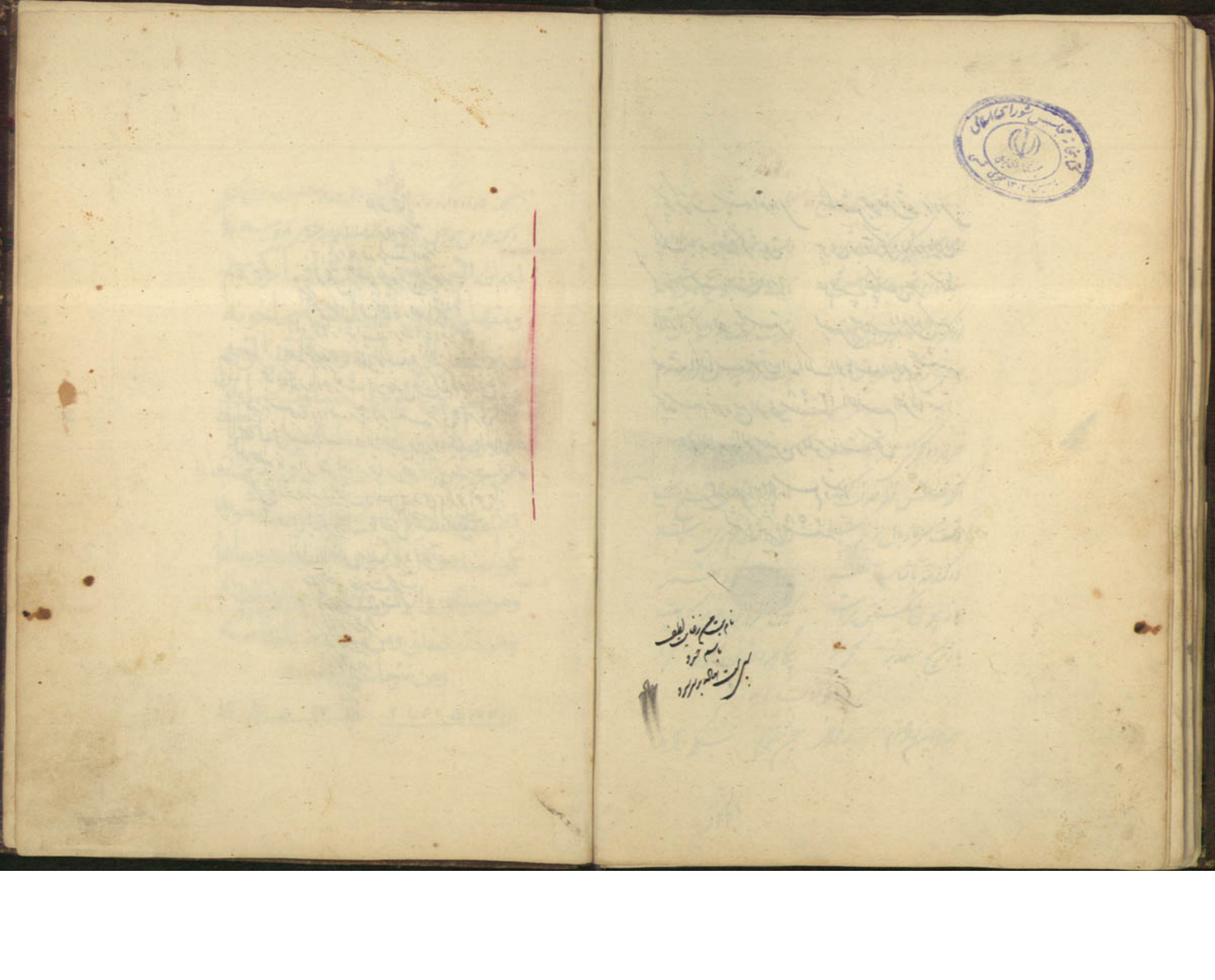
آنچه مکتوب باشد اندر دی
مشکلش جمله حل شود بر وی

لیک باید با حشا گزین
چون بدانند که ز دور زمین

که ندانند شناخت دور درا
علم غیب هیچکس جز خدا

مار ازما و رهو بر همستر
پس بر اصحاب و آل او بکبیر

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب در یوم پنجشنبه
پنجم شهر ربیع المولود سنه ۱۲۰۸ اللهم اغفر لکاتبه
ولوالدیه وللمومنین والمومنات بحق
محمد و آله الامجاد و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا سنه ۱۲۰۸



هو الکافی

طریقه تجارت

ذات الرقاع برشته

پاره کاغذ بنویسند بسم الله

الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز

الحکیم لفلان ابن فلانه افعلها نام خود را

و مادر خود را بنویسد و بر سه پاره دیگر همین

دعا را بنویسد و لا تفعله بنویسد بعد از آن تا ه گره در زیر

سجاده گذارد و دو رکعت نماز بهمین نیت کند و بعد از فراغ از

نماز به سجده رود و صد مرتبه گوید اللهم خر لی و اختر لی فی جمیع

اموری فی یسر منک و عافیة پس بر هم زده یکیک را بیرون آورد

ملاحظه نماید اگر سه افعل در چهار رقعه در آید بهتر است از آنکه

در پنج رقعه در آید و همچنین لا تفعل در بدی و اگر دو افعل باشد

در پی یکدیگر و یک لا تفعل و یک افعل بهتر است

اول لا تفعل بیرون آید و بعد از آن

سه افعل بغایت مجرب

و آزموده شده است

رب الله ارحم اکر

کی عمل [illegible]

بد بگو اهد دید

[illegible] الله

[illegible]

تم

بجهة گاو ماده که گوساله را بر ندارد و وقت دوشیدن بدخوئی کند و بجهة عوامل هم همین تاثیر دارد بنویسد و بر پیشانی گاو ببندد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وذللناها لهم فمنها رکوبهم

ومنها یاکلون اشجا الوش [illegible]

هذه البقر ال شذی وهو الرحمن الرحیم

اهیا شر اهیا ادونی اصباوت اصباوت

او قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم

بجهة لوعقد هر گاه لو عقد ان اندرد جگر یا از آبله و سایر امراض تلف نشوند

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم احفظ لصاحب التعوید

کوسفند من کل بلاء و وباء و عافة و عاهة

ومن شر الجن والانس والاجاع والاسقام

ومن شر ما خلق ومن شر العین الطامه

ومن شر حاسد اذا حسد

۱۲۹۱ ۸ ۳۴۳۱ ه   ۲ ۱ ۸۶ ۵۳۴۳۱ ع

ساعات ایام هفته که در چه وقت باید استخاره کرد و چه وقت نباید کرد

یوم السبت

از صبح تا چاشت خوب است پس تا ظهر
بد است پس تا عصر خوب است پس
تا مغرب بد است

یوم الاحد

از صبح تا ظهر خوب است پس بد است
تا عصر پس خوب است تا مغرب
پس بد است تا عشا

یوم الاثنین

تا طلوع آفتاب خوب است پس تا
تا چاشت پس خوب است تا ظهر پس بد است
تا عصر پس خوب است تا وقت عشا

یوم الثلثا

بد است تا چاشت پس خوب است
تا ظهر پس بد است تا عصر پس
خوب است تا وقت عشا

یوم الاربعا

خوب است تا ظهر پس بد است تا عصر
پس خوب است تا وقت عشا

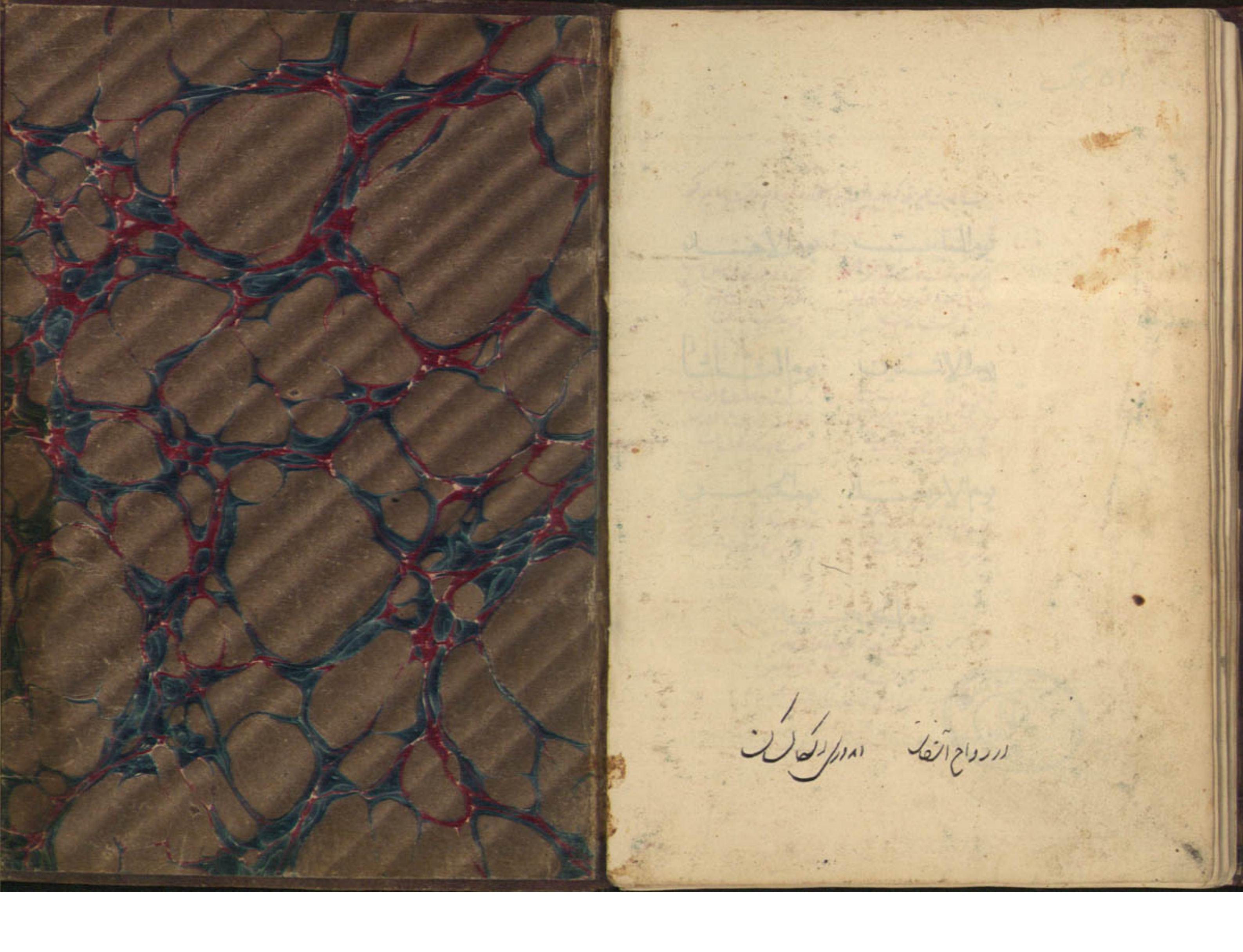
یوم الخمیس

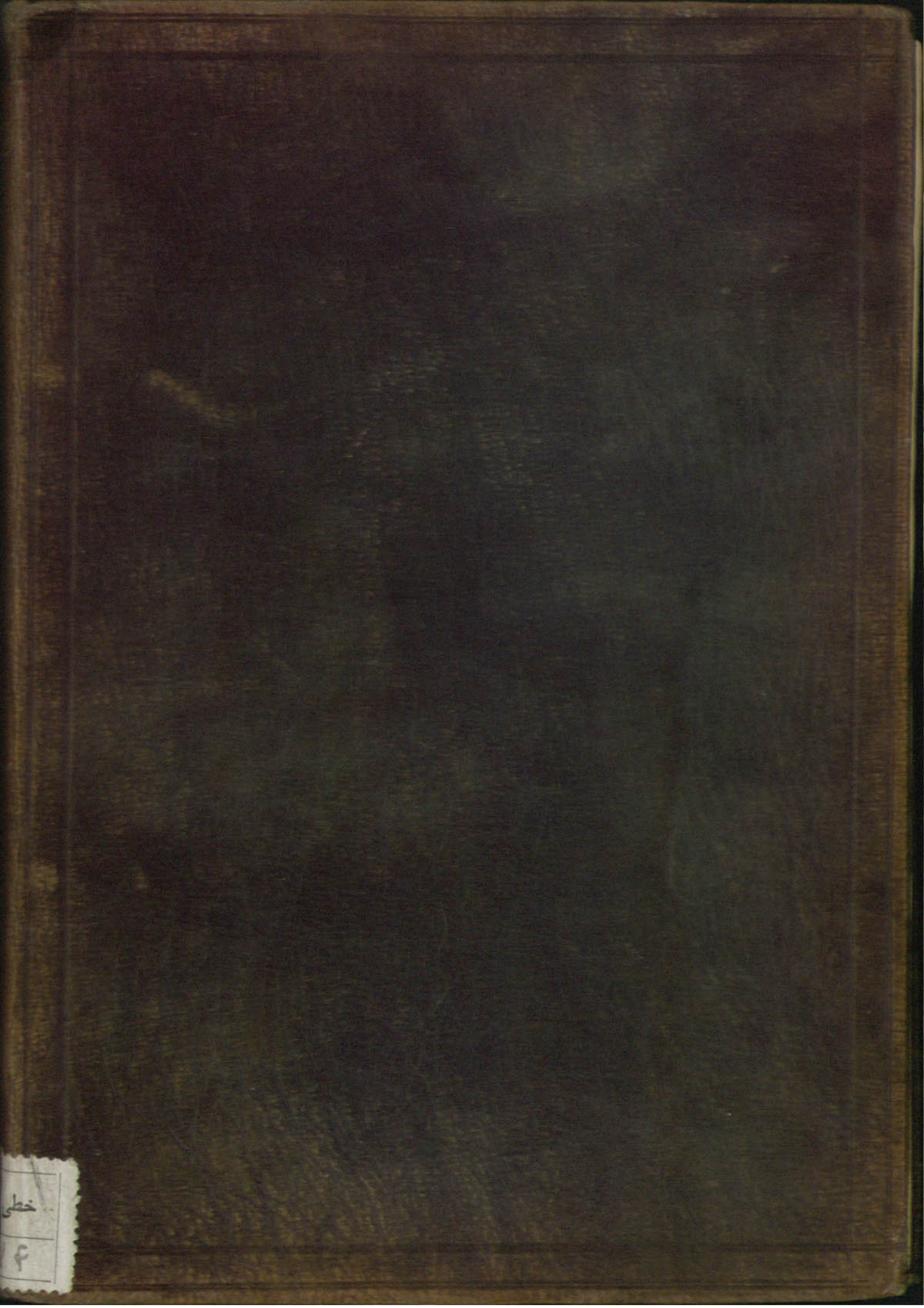
خوب است تا طلوع آفتاب پس بد است
تا ظهر پس خوب است تا وقت عشا

یوم الجمعه

خوب است تا طلوع آفتاب پس بد است
تا چاشت پس خوب است تا ظهر پس
بد است تا مغرب پس خوب است
تا وقت عشا

والله اعلم




خطی